کاندیدای اکادمیسین سیستانی:

یک نگاه انتقادی

بر تاریخ غبار

(افغانستان در مسیرتاریخ)

سوئد- ۲۰۰۰

بنام آنکه خرد آفرید

شناسنامه کتاب

نام کتاب ـ یک نگاه انتقادی بر تاریخ غبار

نام مولف ـکاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

زمان نگارش ـ ۲۰۰۰ ـ۲۰۱۸میلادی

چاپ اول: گوتنبرگ سویدن

نشردوم- افغان جرمن آنلاین (با افزایش مطالب دیگر)

فهرست مطالب

پیشگفتار ۵

گفتار اول

یک نگاه انتقادی برجلد اول ودوم تاریخ غبار ۹

گفتار دوم

تخریب چند شخصیت علمی ، در جلددوم تاریخ غبار.....۵۸

گفتار سوم

توضیحی بریک پراگرف بحث انگیز تاریخ غبار..... ۹۹

گفتار چهارم

تاریخ چیست ومورخ کیست؟ بقلم استاد عزیز نعیم ۱۲۶

گفتارپنجم

پاسخی به غباردر بارهٔ علل تسلیمی امیردوست محمدخان به انگلیس ها ۱۳۹

گفتار ششم

شک وتردید هایی بر وجود «حزب سری دربار».....۱۸۲

پیشـــــــگفـــــتـار

مرحوم غبار بدون تردید ، یکی از چهره های شاز ونمادین عرصه های سیاست وفرهنگ معاصر ماست و حق بزرگی برگردن تمام ترقی خواهان و پژوهشگران گستره های تاریخ و ادبیات و دانش سیاسی دارد، و کارنامه های آن مبارز نستوه در بیداری شعور و عقول ما، زدودنی واز یاد رفتنی نیست.

سرا سر زندگی پر بار و پر فیض آن قلمزن حق طلب وآزاده، مشحون از نقد اجتماعی، انتقاد ازمفاسد جامعه و استبداد دولتی و انتقاد ازخود بوده است و او بیش از هرکسی میدانسته که پیامد هر عملی، یک عکس العمل است، ویک ناقد منصف و واقعگرا، هیچ انتظار ندارد که دیگران را به داوری و ارزش گذاری بگیرد ولی خود را از داوری دیگران معاف بشناسد.

از هیچ اثر ونوشته مرحوم غبار، برنمی آید که افکار و آثارش «حکم مطلق» و «وحی منزل» هستند، واین بخاطری است که غبار خود را یک «قطب» یا یک «امامزاده» ویا یک «تندیس قدیس» نمی پنداشت که دیگران بخاطر ملاحظات

عقیدتی ویا عاطفی چشم بسته او را به تعظیم وتکریم بنشینند و نگویند که در مواردی میتوان پرداخته ها و انگاشته هایش را از زاویه و منظر دیگری دید.

اگر ارادتمندان و دوستداران آن مرحوم و از جمله خودم، از او یک بت بسازیم، دیگر راه را بروی غنامند کردن وصیقل زدن آثارش بسته ایم. نزدیک شدن به آن شخصیت نامدار از طریق آثار او به مراتب سودمند تر از آنست که او را در هاله ای از قداست بپیچیم و از دسترس چون وچرای مردم دگر اندیش بدور بداریم. پس باید مرحوم غبار را درکنشها و واکنشهایش بسنجیم و با توسعه علوم اجتماعی ودگرگون شدن مفاهیم و ارزشها، وقتا" فوقتا" آثارش را به مثابه یک انسان خاکی ، به داوری بگیریم تا پویایی وجاودانگی آثارش حفظ گردد.

از جانب دیگر نباید گمان برد که هر نقدی الزاماً در حق او درست است، ولی چیزی که در درست بودنش هیچوقت نباید شک کنیم، حق قضاوت کردن در حق او، وهرکس دیگر است و این یکی از الزامات طرز تفکر جدید است.

آقای کاوه آهنگ مینویسد:"چرا ما نباید اجازه داشته باشیم که به هر اثر و نوشته یی با دید انتقادی نگاه کنیم؟ تا به حال

نشنیده و ندیده ایم که کسی در مورد حتا بزرگترین مورخین گفته باشد که وی حرف آخر را در تحقیق و تحلیل تاریخ ابراز داشته است، زیرا حرفیست مسخره و هیچ انسان خردگرا و آشنا با علم، به این بی مسوولیتی تن در نمی دهد. و اما قهرمان پرستی و یک جانبه قضاوت کردن از ویژه گی های افکار عقب افتاده است، در حالی که انسان بالغ، به ویژه در مسایل اجتماعی، پیوسته با دید انتقادی می نگرد و هیچ حرفی را کلام خدا نمی پندارد. هر چند " افغانستان در مسیر تاریخ " اولین تاریخ غیر درباری در کشور ما است، با آنهم حرف آخر در تاریخ نیست و در مورد ارزش علمی و تاریخی آن، بهتر است کسی ابراز نظر کند که صلاحیت آن را دارد، یعنی، از علم تاریخ و متود تاریخ نگاری آگاهی لازم داشته باشد."(کاوه شفق آهنگ ،محصل استقلال کیست؟سایت آسمائی)

باری من نکات مشخصی را پیرامون مواردی از جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، معروف ترین اثر آن شاد روان در هفته نامه امید (شماره ۴۰۸ تا ۴۱۰) مطرح کرده بودم، اما یک تن از ارادتمندان یا وابستگان آن مرحوم به نام نجیب سخی

در (شماره های ۴۲۱ و ۴۲۲) «امید» با اتهامات واهی و دوراز واقعیت تلاش نموده تا سمت و سوی اصلی موضوع را با برجسته ساختن مسایل شخصی و عاری ازحقیقت تغییر بدهد که به هیچوجه ربطی به نکات مطروحه من ندارد. از طرف دیگر آن نوشته ام دربرگیرنده تمام عقاید و نظریاتم در مورد تاریخ دوجلدی مرحوم غبار نبود و برخی نکات مهم دیگر در این رابطه نزد من موجود بود که بنابر ملحوظاتی ازنشر آن صرف نظرکرده بودم؛ مگر نوشته آقای نجیب سخی برآنم داشت تا برای قضاوت درست خوانندگان، بقیه نظریاتم را در ادامهٔ آن نوشته در یک نوشته مفصل انعکاس بدهم که اینک پیشکش خوانندگان خردمند میشود.

P SEP دراینجا از خوانندگان ارجمند وخردمند تمنا دارم که این نقدواره را برآثار آن نمونهٔ مردم دوستی و مردم سالاری، منافی ادب اجتماعی تلقی نکنند و باری با توجه بیشترآنرا بخوانند و اگرمن در برداشت هایم بیراهه رفته باشم ، از رهنمائی های عالمانه خویش دریغ نورزند.

پایان ۲۰۰۰میلادی

گفتاراول

یک نگاه انتقادی برتاریخ غبار

(افغانستان درمسیرتاریخ)

«**غبار و اندیشه های او :**میرغلام محمد غبار فرزند میر محبوب کابلی بود که درسال ۱۲۷٦ش در شهرکابل چشم بدنیا کشود، دروس ابتدائی را در دامن فامیل فرا گرفت، دراواخر دورهٔ سراجیه با جوانان مشروطه خواه محشور گردید و ضمن ماموریت دولت درکابل و هرات و نیز به حیث نماینده تجارتی کشور در مسکو و سپس در سال ۱۳۰۳ برای مدت کوتاه با سپهسالار محمد نادر خان در نمایندگی سیاسی افغانستان در پاریس به حیث سکرترایفای وظیفه کرد و در آغاز سلطنت محمد نادرشاه به سرکتابت سفارت افغانی دربرلین مقررشد و این آخرین ماموریت او دردولت بود که فقط یک سال دوام کرد و دوباره به وطن فرا خوانده شد. ازآن به بعد غباربه تحقیق در بارهٔ تاریخ کشور پرداخت وعضوانجمن ادبی کابل گردید. درسال ۱۳۱۱حکومت او را با برادرانش بازداشت کرد و در زندان "سرای موتی" درشهرکابل زندانی ساخت که مدت چهار سال را در آنجا گذشتاند وپس از رهائی حکومت او را با

فامیلش نخست به "بالا بلوک "فراه سپس به شهر قندهارتبعید نمود. درسال ۱۳۲۰ اجازه اقامت به شهر کابل برایش داده شد و دوباره به عضویت انجمن تاریخ شروع بکار کرد. غبار که بین شهریان کابل بیک چهره مبارز و مردم دوست تبدیل شده بود، توانست در سال ۱۳۲۸ به وکالت مردم کابل در دوره هفتم شورای ملی انتخاب گردد و راه مبارزه پارلمانی با داکتر محمودی و دیگر همفکران مشروطه خواه را در پیش گیرد و درعین زمان به همکاری تعدادی از همفکران به تأسیس حزب وطن و نشر جریده "وطن" پرداخت. در سال ۱۳۳۱که انتخابات دوره هشتم شورای ملی براه افتاد، دراثرمداخله حکومت در امور انتخا بات نتوانست باردیگر به وکالت برسد. دیری نگذشت با عده ای دیگر زندانی شد و هشت سال را در زندان گذشتاند .غبار بعد از یک عمر تلاش برای دموکراسی و حکومت مردم و نوشتن چند اثر ماندگار بالاخره در اثر مریضی درسال ۱۳۵٦ش (۱۹۷۸) در برلین وفات کرد و جنازه اش به کابل انتقال ودر شهدای صالحین به خاک سپرده شد ....»(داکترسیدعبدالله کاظم،چراغبار از بیان واقعیت توطیه قتل امیرحبیب الله خان سراج طفره رفته است؟افغان جرمن آنلاین آرشیف مقالات نویسنده)

افغانستان درمسرتاریخ تاریخ کاملی نیست!

برخی ازدگراندیشان وبطورکلي علاقمندان تاریخ غبار، تصور میکنند که تاریخ دو جلدی مرحوم غبار، یگانه تاریخ وکامل ترین تاریخ وجامع ترین تاریخ کشور و دریک کلام،

«خاتم التواریخ» است ونباید درمورد محتوا وصحت وسقم مطالب آن حرفی زده شود و اگر حرفی زده شود، مثل آنست که به مقدسات شان توهینی صورت گرفته باشد، پس ناراحت میشوند وممکن است ناسزاهم بگویند. ظاهرا این تصوریا باور از آنجا درایشان ریشه وقوت گرفته که: اولا" مولف کتاب، مرحوم غبار، یکی ازشخصیت های سیاسی شناخته شده و مورد احترام اهل قلم و سیاست است. ثانیا" کتاب در دورانی زیر چاپ رفت (۱۹۶۷م) که نهضت های روشنفکری و جنبش های ملی رهائی بخش تحت رهبری احزاب دست چپی پیرو خط مسکو در آسیا و افریقا و امریکای لا تین هواداران زیادی داشت. ودر کشور ما نیز گروه های دست چپی پیرو خط مسکو و پیرو خط پکن بازارگرمی داشتند و جوانان و تحصیل کردگان را برای سرنگونی رژیم سلطنتی در کشور به تشکل و مبارزه وسیع در برابر گروه های اسلامیست فرا میخواندند. ثالثا"، ممانعت از پخش ونشر این کتاب ازطرف حکومت وقت، نیز باعث بلند رفتن اعتبارکتاب درنزد قشرتحصیل یافته واهل مطالعه وسیاست گردید؛ تا آنجا که هرکس سعی میکرد نسخه ای ازآن را بدست آورد ومطالعه کند ویا داشته باشد. رابعا"، کتاب با ادبیات روانتر وسبک تازه تری درمقایسه با تاریخ های قبل از خود به نگارش گرفته شده و مطالعه آن برای خواننده دلگیر وخسته کننده تمام نمی شود.

بنابراین خصوصیات و یکرشته تبلیغات دیگر، کتاب جایش را در میان قشر روشنفکر وصاحب مطالعه و اهل سیاست دریافت. پس در شراط سر نگونی رژیم سلطنتی و

جمهوریت داودخان، هیچکسی فرصت نکرد ویا در فکرآن نشد تا برمحتوا و میتود کارکتاب و صحت و سقم مطالب آن پس از پخش آن در۱۹۷۸ میلادی نظری انتقادی یا نقد واره ای بنویسد.

اینک بانشر جلد دوم آن تاریخ پس از سی سال، برخی انتقادات و اعتراضات ودیدگاهها بر سبک نگرش مرحوم غبار، آنهم در فضا وهوای سیاسی باز تری صورت گرفته وجریده هفته وار امید، به نشر این اعتراضات و دیدگاه های متفاوت پرداخت و خوانندگان خود را درصدر قضاوت این دیدگاه ها قرار داد.

باید پذیرفت که هر نسلی از نسل های کشور حق دارد تا در پرتو اندوخته های علمی و باز یافته های دیرین شناسی و اسناد و شواهد تاریخی، تاریخ کشور را دوباره نگری ودوباره نگاری کند. نکات تاریک ومبهم [P SEP]ومشکوک را روشن و نکات نادرست و غرض آلود را از متن تاریخ پاک و حذف نماید. تا نسل موجود ازگمراهی رهائی یابد و راه راست را از کجراهه بازشناسد وواقعیت های تاریخی جامعه و مردم کشور خود را دریابد. باری در شماره ۴۰۹ هفته نامه امید گفته بودم: آنانی که با تاریخ و کار تاریخ نگاری سروکار دارند، بخوبی میدانند که برای نگارش یک تاریخ خوب و بی عیب، چه رنجها وچه بیدار خوابی ها و چه کندو کاوش های را باید متحمل شد تا اثری تاریخی قابل باوری برای خوانندگان اثر خود پدید آورد.

امروز تاریخ نگاری، دیگر خاطره نگاری و ثبت وضبط صرف واقعات نیست، بلکه بخشی از علوم اجتماعی مبتنی براسناد وشواهد مورد قبول جامعه بخاطردرک درست حقایق وحوادثی است که درگذشته رخ داده وانسانها خواهان فهمیدن حقیقت آن رخداد هااستند. بنابرین باید دانست که هر پدیده تاریخی از خود علتی دارد و باید علت و موجبه آن پدیده جستجو شود و شرایط اجتماعی، سیاسی واقتصادی ظهور یک واقعه تاریخی می بایستی مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد و استنتاجی که از رخداد های تاریخی به عمل می آید، نیز می باید برابر با ظرفیت زمان ،مکان، اوضاع وشرایطی باشد که یک واقعۀ تاریخی در آن بظهور پیوسته است.

داکتراکرم عثمان، جمله زیبائی را دراین مورداز قول یک دانشمند نامدارتاریخ بیاد میدهد ومینویسد: "بقول بندتوکروچه، ازشگفتیهای سرنوشت یکی اینکه، تا زمانی متمادی، تاریخ خوارترین نوع دانش به شمارمیرفت، حالانکه فلسفه بلند پایه ترین دانش حساب میشد واکنون تاریخ نه تنها برفلسفه برتری دارد، بلکه برآن خط بطلان می کشد. فلسفه تاریخ، فلسفه جامع وکاملی است که ازیک دیدگاه تاریخی متصورشده باشد.، چه نه تنها واقعیت ها، تاریخی هستند،بلکه همه حقایق نیز تاریخی میباشند وچه بهتر که مابه این کارخطیر وارزشناک با احتیاط و وسواس علمی نزدیک شویم وحقایق تاریخی را برحس خودی وانانیت خویش مقدم بدانیم." (تاریخ درترازوی دیگر، نشریه اینده ، چاپ آلمان،شماره دوم،اگست سال ۲۰۰۰)

برای رسیدن به چنین هدفی، قبل ازهمه چیز، مؤرخ به اسناد ومدارک وشواهد تاریخی نیاز دارد.انواع این مدارک وشواهد خیلی وسیع اند . این مدارک ازکتب و رسایل گرفته تا معاهدات ، از مکاتیب گرفته تا مسجلات ، از اخبار گرفته تا مجلات و سر انجام تا رسانه های گروهی ، چون : رادیو، تلویزیون، ،فلم ها و انترنت وسعت دارد. علاوه بر آنچه گفته آمدیم، بازیافته های باستان شناسی ولوحه سنگ های قبور و مسکوکات ونقاشی های مختلف برروی ظروف والواح سنگی نیز از جمله اسناد و شواهد تاریخی معتبر بشمار میروند .

پس از آنکه چنین اسناد و شواهد تاریخی فراهم شد، نوبت میرسد به چگونگی استفاده از این اسناد ومدارک و شواهد تاریخی و متود کار برد آن ها. اسناد و مدارک تاریخی هریک بمثابهٔ امانتی است بس مقدس که نباید در آنها خیانت روا داشت و در آنها جعل و دستکاری نمود و یا از آنها درجهت حب و بغض شخصی یا سیاسی کار گرفت. چه در این صورت بی طرفی مورخ زیر سوال میرود و ارزش اثر تاریخی او تنزل میکند.

جناب حشمت خلیل غبار، در مؤخره ایکه بر کتاب پدر خویش (جلد دوم افغانستان درمسیر تاریخ) نگاشته، آن کتاب را «اولین تاریخ علمی افغانستان» خوانده و بقیه را تاریخ های « اقتباسی » نامیده است.

غباردر جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ، با ستثنای مطالبی که از سراج الاخبار نقل کرده و شماره وسال نشر آن را نشان میدهد و یا اسنادی را که از آرشیف خانوادگی حضرت

محمد صادق مجددی اقتباس نموده، باز گو میکند، بقیه در سراسر کتاب از نشان دادن مآخذ خود صرف نظر کرده و به ندرت در بعضی ازفصول کتاب به منبع خود اشاره میکند.

استاد عزیز نعیم، سابق استاد پوهنتون کابل دراین ارتباط نوشته اند:"- گرچه مرحوم غبار در پیشگفتار کتابش نوشته :« .... باسیر تکامل جوامع بشری طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار دارد...» اما بحیث یک مورخ که حکم قاضی را دارد، در هیچ مناقشه تاریخی ، او موقف دو طرف دعوی را نه عادلانه بر رسی کرده و نه منصفانه قضاوت نموده و حوادث را صرفاً ، نظر به ذوق و آرزوی خود مجسم ساخته و با شلاق قلم سحر آفرین خود میخواهد خواننده را مجبور به پذیرش آن سازد. بناهً اگر روندعلمی تاریخ نویسی « بر پایه های تحلیل وتعلیل همه جانبه » قرار داشته باشد، این اثر دوجلدی فاقد آن میباشد. نمیدانم نظر به کدام دلیل شاغلی حشمت خلیل غبار مدعی است که تاریخ مذکور« اولین تاریخ علمی» کشور ماست ؟ البته یک تاریخ نگار حق دارد از روایات ، از نظریات ، از خاطرات ، از کتابها نقل قول کند، اما تا وقتی که صد درصد به صحت آن متیقن نباشد، صرفاً منحیث یک نظر و یک روایت قبولش نماید، نه اینکه بر واقعیت آن حکم قطعی صادر کند!

- مولف افغانستان در مسیرتاریخ ، طوریکه از این اثر دوجلدی پیداست ، فاقد تفکر تاریخی است ، یعنی ماضی را از روی زمان خود داوری نموده است. و واقعات را دوبُعدی دیده

است ، نه سه بُعدی . آنهم نظر به شرایط سالهای ۶۰ و اوایل ۷۰ قرن بیستم میلادی که در افغانستان و در جهان سوم و حتی کشورهای غربی طوفان چپگرائی ، جوانان را بخود پیچانده بود! روی همین انگیزه و تحت تاثیر همچو طوفان مرحوم غبار به ماضی نظر انداخته و حوادث را به شیوه مارکسیست ها تعبیر نموده و حتی اصطلاحاتی چون :مبارزات طبقاتی ، فیودال ، ملاک و فاشیست ، را بکار برده است که هرکدامش در قاموس چپگرایان معنی بخصوص خود را دارد.

- تاریخ نگار باید منصف باشد، باید حب و بغضش به حد اقل بر افکارش تاثیر کند و احساسات و تفکرش متوازن باشد. با کمال تاسف این اوصاف در این اثر دوجلدی مرحوم غبار نه تنها به مشاهده نمیرسد، بلکه احساسات خود بزرگ بینی مؤلف و حقیر شمردن دیگران از لابلای این اثر، بخصوص جلد دومش نمایان است .» (رک: گفتار چهارم درهمین مجموعه)

* * *

با توجه به نظریات استاد عزیز نعیم، میخواهم علاوه کنم که: نکته مهمی که مؤرخ را مکلف به استفاده وکاربرد بجا و معقول از اسناد و مدارک مینماید، اصل شکاکیت تاریخ است. شک کردن یا شک نمودن در مسایل تاریخی،حق مسلم هرخواننده است. وتاریخ نگار مکلف است تا در رفع شکاکیت خواننده اثر خود و جلب باور و اعتماد خواننده توجه جدی مبذول نماید. به همین دلیل است که امروزه آثار و کتبی که به عنوان تاریخ پیشکش مردم میگردند، مستند بر اسناد و مدارک تاریخی استند و منبع و مأخذ همه مطالبی که یک حادثه تاریخی

را بیان میکند، در پاورقی کتاب و یا در پایان فصل یا بخش معین نشان داده میشود تا اگر کسی به مطلب و موضوعی شک وتردید پیدا کند، به اصل مأخذ و مرجع آن رجوع کرده، قناعت خود را حاصل نماید.

افغانستان در مسیر تاریخ، تالیف مرحوم غبار با همه اطلاعات وسیع و ادبیات گیرا وتحلیل و بررسی زمینه های اجتماعی - اقتصادی مراحل مختلف تاریخی کشور، عیبش این است که مؤلف محترم نتوانسته ویا نخواسته است مطالب و موضوعات مطروحه در کتاب را مستند به مدارک ومنابعی بنماید که در دسترس استفاده اش قرار داشته است. به همین جهت در بسا موارد به انسان شک وتردید دست می دهد که مرحوم غبار، این یا آن مطلب را بر اساس کدام مدرک و چه سندی میگوید که چنین یا چنان بوده است؟ و چون منبع روایتش را نشان نمیدهد، لهذا درجه اعتبار وباور انسان به برخی مسایل وبخصوص احصائیه ها وارقام کاهش می یابد.

بطور مثال: تعداد اردوی ملی افغان در جنگ اول افغان و انگلیس بطور دقیق، ۳۵ هزار در شهر کابل و ۳۵ هزار نفردر جلال آباد و ۴۰ هزار نفر در طول راه کابل- جلال آباد، در جلداول افغانستان در مسیر تاریخ (ص ۵۶۸ ، ۵۷۰) نشان داده شده ویا تعداد نیروهای ملی افغان در جنگ سوم با انگلیس: در جبهه پکتیا با ارقام مشخص ۲۳ هزار نفر در جبهه وزیرستان (ص ۷۶۵) و۱۶ هزار مرد مسلح همراه با ده هزار تفنگ عصری ازمردم مسعود ، هفت هزار جنگ آور

وزیری و دوازده هزار مبارز اورکزائی (ص ۷۶۴) در جبهه «وانه» برای پیکار با انگلیس ها، نشان داده شده است.

معلوم نیست مرحوم غبار این ارقام و احصائیه ها را بر اساس کدام مدرک ومنبع موثق کتبی و یارسمی متذکر شده اند؟ منظور این نیست که در سهم گیری فعال وفداکارانه مردم در جنگ برضد انگلیس ها تردیدی وجود دارد، شاید در برخی از جبهات ومواضع از ارقام متذکره مرحوم غبار بیشتر هم شرکت کره باشند، اما دادن احصائیه های دقیق ازاشتراک کنندگان درپیکار با انگلیس ها کاری ساده ای نیست. مخصوصا که تا همین سال های اخیر هم ما حتی احصائیه نفوس قابل اعتمادی از مردم سمت جنوب وجنوب شرقی کشور در دست نداشتیم. از همین جاست که مرحوم پوهاند حبیبی ضمن تعریف از قوت قلم وبیان غبار، در مورد کتاب افغانستان در مسیر تاریخ او مینویسد:

«غبار مرد خوش قیافت، بلند بالاو ظریف گویا و جویای گربُزی بود که با نفوذ کلام واستدلال قوی میتوانست جوانان را بدور خود فراهم آورد. و چون قلم روان و نیرومندی داشت، میتوانست در تاریخ وادبیات وسیاست واجتماعیات مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار وافکار و تحلیل ونظرش بواقع در کتاب مسیرتاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است. وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری

خود استعمال میکرد و بنا براین درتاریخ نگاری حود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید...» (جنبش مشروطیت،چاپ اول، ص ۱۳۸)

بدینگونه معلوم میشود که مرحوم غبار در نشان ندادن منابع ومآخذ کتاب خود، هدفی خاص داشته و بخاطرهمان هدف، با نشان دادن مآخذ، نمیتوانسته مسایل را مطابق قالب فکری تصور خویش تعبیر و تفسیر نماید.

طورمثال غبار فتح قلعه تل درجبهه پکتیا را تحت سرکردگی جنرال نادرخان به دوشکل در دو جلد تاریخ خود آورده است که اگر هریکی را درست بداینم، دیگرش نادرست خواهد بود واین نادرستی را خود غبار صحه گذاشته نه کسی دیگر .غباردرجلد اول تاریخ خود مینویسد:

" سپهسالار محمد نادر خان در ۲٦ می ۱۹۱۹ بطور ناگهانی با ده هزار لشکر«ملی» از مردم خوستی و وزیری و غیره و سه هزار عسکر منظم و دو توپ « هاوتزر » و هفت توپ دیگر در محاذ تل رسید. این قوا بلادرنگ نقاط حاکمه و قصبهٔ تل را اشغال و در ۲۸ می در زیر باران گلوله طیاره های دشمن (در طی همین بمباران طیارات انگلیسی بود که احمد جان خان کمیدان کابلی شهید شد.)، قلعه جنگی تل را زیر آتش «هاوتزر» ها قرار داد و به سرعت ذخایر تیل و چوب و آذوقه قلعه را با استیشن های بیسیم و ریل آتش زد. قطعات «فرانتیرکاستبلری» دشمن از موضع خود فرار کرد و ذخیره آب مورد خطر واقع شد. آتش باری توپخانه افغانی دیگر گل شدنـــی نبــود، تا فصیل قلعه تل و قشله های قلعه منهدم گردید.

ملیشیایی ها انگلیسها را ترک گفتند و از تل خارج شدند. بالاخره قوای انگلیس تاب نیاورده دست از جنگ کشید و بیرق تسلیم برافراشت. مهاجمین افغــانی متوجه بیرق تسلیم نشدند و یا نخواستند بشوند پس هجوم دوام کرد و سپاه و افسران انگلیسی از دروازه دیگر قلعه فرار کردند. قشون فاتح افغانی داخل تل شده بیرق افغانستان را برفراز آن افراشتند. در عوض، قومندانی اعلی انگلیس جنرال اوستاس قومندان مدافع و ناکام تل را معزول و در هند احضار کردند و بعد ها جنرال دایر در عوض او منصوب گردید.

در حالی که قوای فاتح افغانی قلعهٔ مهم تل را در دست داشته و کوهات و پشاور را تحت تهدید قرار داده بود، و قوای افغانی میتوانست به یک حرکت جناحی در پشاور بیفتد و سپاه خیبر انگلیسی را معدوم و هر دو کناره دریای سند را در زیر پای استعمار امپراتوری به تودهٔ آتشی تبدیل نماید. ولی این چنین نشد زیرا پایتخت کابل بدون مشوره با قوماندانان محاذات جنگ، بدون مشوره با مردم افغانستان، خواهش متارکه دولت انگلیس را پذیرفته و به قوماندانان خود در تمام محاذات جنگ امر تخلیه ، مناطق مفتوحه و عقب کشی از سرحدات صادر کرد. لهذا سپاه فاتح افغانی خواهی نخواهی رجعت کردند و نقاط مهمی که با خون مردم و عسکر افغانی فتح شده بود دوباره (به شمول قلعه جنگی تل) به دست دشمن افتاد، زیرا پشت جبهات افغانی یعنی دولت مرکزی و دربار معناً متزلزل بود. " (غبار،ج۱،صفحات ٧٦٤ ـ ٧٦٨)

ودرجلد دوم تاریخ غباردرهمین مورد چنین میخوانیم که:

" شاه امان الله خان در جنگ سوم افغان و انگلیس، چانس شمولیت و کسب افتخار بین المللی برای نادر خان بداد و بعد از فتح حرب، مینارۀ استقلال را بنام او بساخت. آنگاه خواهران خود را به برادران سپه سالار (شاه ولی خان و شاه محمود خان) تزویج نمود. سپه سالار، وزیر حربیه و برادرانش جنرالهای سپاه گردیدند و اینهمه اسباب شناسایی و شهرت نادرخان در سر تا سر افغانستان شد. گرچه سپه سالار محمد نادر در جنگ تل میدان را گذاشت و می خواست عقب نشینی کند، ولی شمس المشایخ جلو اسبش را گرفت و نعره زد که: کجا میروی؟ نادر خان گفت :«الساعه مخبر سرحدی رسید و خبر داد که قوای زیاد انگلیس تجمع کرده و اینک به حمله مبادرت میکنند» شمس المشایخ گفت از این چه بهتر، مگر ما و شما شهادت نمیخواهیم؟ سپه سالار مجبورا بایستاد و جنگ آغاز شد و انگلیس ها در هم شکستند. معهذا در حملۀ متقابل انگلیس در تل، سپه سالار به عقب کشید و قلعه مفتوحه را به دشمن گذاشت. او در راه عقب نشینی بود که فرمان شاه رسید و از متارکه رسمی دولتین اطلاع داد و این حادثه باعث نجات شهرت سپه سالار گردید. " (افغانستان در مسیر تاریخ ،جلد۲،ص ۳۲)

حال ازاین دو روایت هرکه هرطورخواسته باشد تعبیرخود را کرده میتواند. به نظرمن در روایت دومی آنچه را که غبار از زبان شمس المشایخ نقل قول کرده، خواسته سپهسالار نادرخان را ترسو، و شمس المشایخ، را شجاع تر از وی نشان بدهد. با درنظرداشت مخالفت شدید مرحوم غبار با

نادرخان که در جلد دوم کتابش همه جا او را بنام حکمران مینامد، خواننده میتواند هدف کلام غبار را درک کند. مگر واقعیت این است که جنرال نادرخان خودش قلعه تل را زیر ضربات آتش توپخانه قرارداد و با آتش زدن مهمات قلعه تل توانست انگلیسها را بشدت پریشان وتحت فشار قرار بدهد. همین ضربات توپخانه افغانها درجنگ تل و وانه وپیوار در وزیرستان سبب شد که انگلیسها را از حمله برجلال اباد منصرف ومجبور به متارکه جنگ وحاضر به مذاکره ساخت .

علل متارکهٔ جنگ:

داکترسید عبدالله کاظم، به ارتباط علل اعلام متارکه از سوی انگلیسها وپذیرفتن آن از سوی شاه امان الله در بخشی از تحلیل عالمانه خویش نکاتی را برجسته میکند که با واقعیت ها وظرفیت های نظامی آن روزگارطرف افغانی بیشتر همخوانی دارد. وی مینویسد:

« اینکه چرا انگلیسها به عجله متارکه را پیشنهاد کردند، چند دلیل دارد :

یکی ـ آنها با آمدن فصل گرما و نیز خستگی مفرط قوای هندی از جنگ جهانی اول، ادامه جنگ را در ساحات حساس قبایل ماورای خط دیورند یک جنگ فرسایشی و دوامدار ارزیابی میکردند و از نظر نظامی پیشبرد جنگ را بحال خود مفید نمی دیدند،

دو ـ هنوز جنگ در جبهه جنوبی ادامه داشت که حکومت بلشویکی روسیه بتاریخ ۲۷ مارچ ۱۹۱۹ اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را برسمیت شناخت و

انگلیس ها میدانستند که در صورت ادامه جنگ پای روسها در افغانستان کشانیده میشود و اینکار برای انگلیسها غیرقابل تحمل بود،

سه ـ آتش جنگ بیشتر در ساحات قبایلی تحت نفوذ انگلیسها گسترش می یافت و آن ساحه که حیثیت منطقه «حایل» را برای انگلیسها داشت، به میدان جنگ و مرکز ناآرامی ها در منطقه تبدیل می گردید و این وضع برای انگلیسها دردسر فراوان خلق میکرد.

اینکه چرا شاه امان الله با وجود مخالفت بعضی شخصیت های مؤثر ـ از جمله سردار عبدالقدوس خان صدراعظم، سپه سالار محمد نادرخان و از همه مهمتر جناب حضرت صاحب فضل محمد مجددی (شمس المشایخ) که روحانی مبارز، ضد انگلیس و شخصیت با نفوذ در بین قبایل بودند، پیشنهاد متارکه انگلیسها را فوراً قبول کرد، جنگ را متوقف ساخت و راه حل سیاسی را در پیش گرفت، دلائلی وجود دارند که اهم آن در اینجا مختصراً ذکر میگردد:

الف) ـ ضعف قوای نظامی دولتی افغانستان و اتکای بیشتر به قوای قومی و در مقابل باتمام برتری های نظامی که انگلیسها داشتند، برای اولین بار در این جنگ از قوای هوائی (طیاره) استفاده کردند،

ب) ـ ترس از اینکه با تداوم جنگ و ضعف قوای افغانی، موفقیت های نظامی حاصله درجبهه جنوبی که میتوانست آغاز یک عملیه سیاسی مساعد باشد، نیز از بین برود و موقف جانب افغانی در مذاکرات سیاسی ضعیف گردد،

ج) ـ خطر اینکه انگلیسها از وسیله همیشگی تطمیع یک عده سران قبایل و اقوام کار گیرند و آنها قوای خود را از جنگ بیرون بکشند و قوای دولتی را در ادامه جنگ تنها گذارند،

د) ـ واضح بود که در صورت تداوم جنگ از یکطرف افغانستان بسوی روسها کشانیده میشد و از طرف دیگر روابط سیاسی با انگلیسها قطع میگردید. شاه امان الله میخواست با سیاست «بیطرفی فعال» از رقابت روس و انگلیس به نفع کشور استفاده کند و لذا آرزو نداشت که بیک طرف وابسته بماند،

ه) ـ ختم جنگ عمومی اول موقف انگلیسها را در هند به مشکل مواجه ساخته بود و هم آنها از پیشرفت احتمالی روسها بطرف جنوب شدیداً ترس داشتند، لذا شاه امان الله با درک همین وضع شرایط جهانی و منطقوی را برای حصول استقلال کشور از طریق سیاسی بسیار مساعد میدانست که باید از آن استفاده فوری بعمل آید،

و) ـ در صورت تداوم جنگ، نفوذ رؤسای قبایل و همچنان علمای دینی در کشور بسیارزیاد می شد، بخصوص نفوذ خانواده های روحانی که از همه بیشتر خواهان قدرت سیاسی وسیع به حیث «شریک السلطنه» بودند که در نتیجه افغانستان بار دیگربه نظام قبایلی دوره قبل از امیرعبدالرحمن خان برگشت میکرد، دولت ضعیف می شد وبساط خانه جنگی ها هموار میگردید. بنابرآن آرزومندی دولت جهت آوردن اصلاحات برآورده نمی شد."(رک افغان جرمن آنلاین، مقاله آقای داکترعبدالله کاظم، اگست ۲۰۱۰)

تغییر در اندیشهٔ غبار:

غبار در دورهٔ مشروطیت دوم، عضوگروه رادیکال «جوانان افغان» چون: عبدالرحمن لودین، غلام محی الدین آرتی، تاج محمدبلوچ و غیره بود که نسبت بگروه معتدل و میانه رو مشروطه خواهان، دارای افکارتند تر و انقلابی تر بودند. اما غبار در دورهٔ دمکراسی شاه محمود خان، طی سالهای ۱۳۲۶-۱۳۳۰ از مرز مشروطه خواهی قدم فراتر نهاده وافکار چپی را پذیرفته بود. خودش در این رابطه در جلد دوم افغانستان در مسیرتاریخ زیر عنوان «تاثیر جنبش های سیاسی در کشور» مینویسد:

«روی همرفته فعالیت های احزاب سیاسی، جراید حزبی، اتحادیه محصلین، اپوزیسیون پارلمانی ،وتظاهرات انتخاباتی ، در ظرف چند سال محدود از ۱۳۲۶-۱۳۳۰ش(۱۹۴۷-۱۹۵۱م) تاثیر عظیمی در اذهان و نفوس مردم، در رژیم سیاسی ودر سیستم اقتصادی و اجتماعی افغانستان نمود. خواسته های آزادی خواهی ودموکراسی در کشور زیر این تاثیر توسیع گردید... راه افکار جدید در مناسبات اجتماعی باز شد و در محافل روشنفکران، ایدئولوژی های متنوع و نوین معاصر مطرح گردید. وبه این ترتیب در حیات سیاسی داخلی افغانستان تطور و تحول ایجاد شد.این نهضت سیاسی در افغانستان، الغای امتیاز انحصار سیاسی خانوده حکمران کشور وابطال امتیاز و انحصار اقتصاد ی سرمایه بزرگ را میخواستند. لغو رژیم اریستوکراسی و اولیگارشی وآزادی ومساوات عمومی را طلب میکردند. این

جنبش از منافع دهقان، کارگر، پیشه ور، و مامور پائین رتبه سخن میگفت و در سیاست خارجی، بی طرفی مثبت کشور را شعار میداد. از جمله برای اولین بار جریدهٔ وطن، از تقویهٔ جهان سوم واز سیاست عدم انسلاک فعال سخن گفت. گرچه سلطنت تمام این جنبش ها را معدوم کرد، اما قادر نبود تاثیر آن را از جامعه افغانی محو نماید...» (ص ۲۷۰، ج ۲)

این تذکرات مرحوم غبار به صراحت نشان می دهد که او از مرز مشروطه خواهی فراتر رفته و درسالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ دارای افکار وایده های چپی شده بود. واگر این ایده را پذیرفته نمیبود، ضرورتی نداشت تابوسیله جریده وطن، اندیشه های را مطرح کندکه نهضت های سیاسی چپی، پیروخط فکری مسکو یا خط پکن آنرا در سالهای بعدتر مطرح میکردند.

بدینسان ما به هدف ومنطورسیاسی غبار، پی می بریم که چرا درجلد اول افغانستان درمسیر تاریخ، با ستثنای مطالبی که از سراج الاخبار نقل کرده و شماره وسال نشر آن رانشان میدهد ویا اسنادی را که ازآرشیف خانوادگی حضرت محمد صادق مجددی اقتباس نموده، بازگو میکند، بقیه در سراسرکتاب از نشان دادن مآخذ خود صرف نظر کرده و به ندرت دربعضی ازفصول کتاب به منبع خود اشاره میکند.

معهذا باید اذعان داشت که یکی ازمهمترین و سودمندترین بخش های جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ، همانا بخشی است که به دورهٔ حیات مؤلف تعلق میگیرد. این بخش شامل دورهٔ امارت امیرحبیب الله خان، احیاء جنبش مشروطیت دوم، جنگ استرداد استقلال و تشکیل دولت جوانان

افغان تحت رهبری و زعامت شاه امان الله خان و سقوط آن دولت توسط شورش حبیب الله کله کانی به دسیسه امپریالیزم انگلیس باهمکاری وهمیاری ارتجاع داخلی است که غبار آنرا «فاجعه تاریخی» میخواند. (ص ۸۳۴ ج ۱).

مرحوم غبار به عنوان یکی از روشنفکران آگاه و متعهد، تمام پیچ وخم و فراز وفرود های این دوره را درک نموده وآنرا بطور مفصل شرح داده است. میتوان گفت یکی از بخش های قابل توجه تاریخ او همین بخش است.

عدم توجه به نقطه های عطف تاریخی:

لازم به یاد آوری است که، یکی از مختصات مهم طبقه بندی مراحل مختلف تاریخ یک کشور، تشخیص نقطه های عطف تاریخی است. بگونه مثال: اختراع خط برای جامعه بشری، یک پیروزی بزرگ از لحاظ بلوغ فکری بحساب میرود و جوامع مختلف برای تفکیک وتشخیص دست آورد های تاریخی خویش، آنرا مرزی میان دوره تاریخی وماقبل تاریخی مشخص کرده اند. همچنان اگر ازظهورمسیح به عنوان یک نقطه عطف تاریخی درجوامع مسیحی بگذریم ، ظهور اسلام در تاریخ کشور های اسلامی یک نقطه عطف تاریخی است و بهمین جهت کشور های اسلامی تاریخ خود رابا تشخص ظهوراسلام به دومرحله کلی قبل از اسلام وبعد ازاسلام به نگارش ومطالعه میگیرند. افزون براین در کشور ما وکشور های منطقه که دارای سرشت وسرنوشت مشترک تاریخی اند، خروج چنگیز واستیلای مغول، یک نقطه عطف

تاریخی است. ازآن گذشته، تاسیس دولت معاصر افغانستان توسط احمدشاه درانی در ۱۷۴۷ میلادی نقطه عطف تاریخی دیگری است که پس از یک دورۀ دوصد وپنجاه ساله تشتت و پراگندگی در میان امپراتوری مغولی هندوستان ودولت صفویان ایران و شیبانیان ماوراءالنهر دوباره هویت سیاسی خود را بدست آورد و درصف ملل آزاد جهان جای معین خود را گرفت. بهمین سلسله، استقلال افغانستان در ۱۹۱۹م نقطه عطف تاریخی دیگری است که برای ما افغانها بسیار پراهمیت است ومیتوان در طبقه بندی مراحل تاریخی کشور آنرا مورد توجه قرار داد.

به این حساب اگر من بجای مرحوم غبار بودم، جلد دوم تاریخ خود را «افغانستان بعداز استقلال» نام میگذاشتم. ودوره امارت امیرحبیب الله خان را که مصادف با آغاز قرن بیستم است به عنوان مدخل یا مقدمه جلد دوم در نظرمي گرفتم وآنرا تاپایان رژیم سلطنت درکشور (۱۹۷۳) وحتی درصورت توانائی فکری تا جمهوری داؤدخان ادامه میدادم. چنین تصنیفی هم از منطق طبقه بندی تاریخی برخوردار بود وهم ازلحاظ حجم جلد اول کتاب، میتوانست موازنه ای ایجاد کند. زیرا در وضع موجود جلد اول در ۸۴۵ صفحه و در بردارنده گذشته های دور تا ۱۹۲۹ وجلد دوم در ۲۸۵ صفحه ، دربردارنده دودهه ازتاریخ کشوراز نظر یک مؤرخ دقیق بی تناسب مینماید.

نکته ایکه امروز، مخصوصاً در تاریخ نگاری به آن بسیار اهمیت داده میشود، ترتیب فهرست اعلام، یعنی بیرون

نویس کردن فهرست نام اشخاص وطوایف و فرقه ها ،ونام اماکن، یعنی جایها، شهر ها، راه ها، رودخانه ها، و سرانجام فهرست عمومی منابع و مآخذ کتاب در پایان یک اثر تاریخی تحقیقی است. دلیل این کار و مفاد آن، این است که ازسرگردانی وضیاع وقت کسانی جلوگیری میکند که درجستجوی مطلبی یا نام شخصی و یا نام یک محل تاریخی هستند و با مراجعه به فهرست مورد نظر، بزودی آنچه را درنظر دارند، بدان دست می یابند. بنابراین اگریک مؤرخ این همه شرایط را درنظرگرفته باشد، میتوان گفت اثر اویک اثر علمی - تحقیقی است.

جعل تاریخی:

نکته تعجب انگیزیکه در تاریخ نویسی مرحوم غبار، در پهلوی فقدان نشان دادن مآخذ،میتوان دید اینست که، گاهی گفته ها ونوشته های دیگران را به شیوه خاصی در حق دوستان وخویشاوندان خود رقم میزده است. او این کار را حتی درکتاب معتبر خود (افغانستان درمسیر تاریخ) بکار گرفته است. به یکی دونمونه از این روش کاراو که حکم جعل تاریخی را دارند در تاریخ او توجه میکنیم:

نمونه اول :

در پایان جلد اول افغانستان درمسیر تاریخ (صفحات ۸۳۵ - ۸۳۶) یک متن بسیار عالی با محتوای بلند اجتماعی-سیاسی که در شیوائی بیان و روانی کلام حتی از ادبیات آقای غبار هم در سطح بالاتری قرار دارد، جلب توجه میکند. مرحوم غبار وانمود می نماید که آن متن بلند و شیوا را یکنفر

کندکمشر بنام محمد یعقوب خان نوشته واز زندان برایش فرستاده است و او هم آن را درج تاریخ حود نموده است تا هموطنان ما آن را بخوانند واز ادبیات عالی وتصویری که از وضع رقت بار جامعه و رژیم استبدادی وقت در آن انعکاس داده شده، آگاهی یابند و احیاناً بر نویسنده آن شادباش و آفرین بخوانند.

بدون تردید آنانی که ازذوق ادبی بهره وراند، شاید بیشتر از یکبار آن متن را بخوانند تا ذوق ادبی و استعداد نویسندگی خود شانرا از آن مایه ببخشند. اما سوال در اینجاست که این چگونه کندکمشری بود که در تمام عمرش فقط یکبار نوشت، ولی از همه نویسندگان وقلم بدستان ما بهتر نوشت؟ آن متن زیبا وشفاف را یک بار دیگر در زیر اقتباس و با هم میخوانیم و سپس به چگونگی اصلیت آن خواهیم پرداخت؛ زیرا فکر میکنم برای خواندن این متن شاید نزد بسیاری از خوانندگان عزیز تاریخ مرحوم غبار موجود نباشد.

«من در این اوقیانوس بدبختی محکوم بفناستم. فریاد وناله، دشنام یا التماس، بغض یا محبت، کوشش یاسستی، هیچکدام مانع غرق شدن من نخواهد بود. من محکوم بعذاب استم. در این باتلاق متعفن لحظه بلحظه فروتر میروم. شیون من بجای نمیرسد و ناله ام دلی را متأثر نمیگرداند. هرکسی در اطراف من در این منجلاب پر از تیغه های زهرآگین و گزنده های کشنده ،غوطه وراست. وهمه همدرد و همبند منست. هریک با نحوه خاصی با ین عذاب دست بگریبان است. همه با ناله وضجه آرزوی مرگ مینمایند و در عین حال از مرگ

هراسانند. با آنکه حتی برای لحظه ای هم طعم شیرین زندگی را نچشیده اند.

در این جهنم که من مي زیم، نوروهوا وجود ندارد. نعره وفریاد از نزدیک ترین مسافتی شنیده نمیشود. تشنجاتی که روح مارا شکنجه مینماید از کوتاه ترین فاصله ئی دیده نمیشود. سکوت وظلمت براین قبرستان وسیع حکمفرماست. این سکوت وظلمت لایتناهی بقدری وحشت آور است که آلام دیگری در برا برش ناچیز است. ترس و وحشت سراپای مارا فراگرفته، بدبینی وبد گمانی بالای سرما خیمه افراشته، دیگر از سایه حود بیمناک واز برادر خود بد گمانیم. همه از هم وباهم رنج میبریم. همه از هم وباهم می ترسیم. همه از هم وباهم فریاد میکشیم. همه ازهم وباهم ناراضیم. همه گی از هم متنفرو بیزاریم ولی همگی باهم این جهنم واقعی را بوجود آورده ایم! راستی ودرستی، وطنخواهی و نوعپروری کلمات متداوله ماست. ولی درعمل جزترس و کینه، رنج وبدبختی حاصلی نداریم. آنچه در محیط ما وجود دارد برای تشدید شکنجه وافزایش رنجهای ماست. علمای علام از عمل نیک محروم است. پاسبان دزد است. قاضی راشی است. دولت هم دشمن جان ماست. فرهنگ کانون جهل و فساد گشته، وعدلیه مرکز ظلم و قساوت؛ همه میدانیم وهمه آهسته این قضایا را صحبت می نمائیم. باوجود آن به متعالمان وملا نمایان احترام میگذاریم. از پاسبان میترسیم، به قاضی التماس میکنیم، ازدولت انتظار شفقت و مساعدت داریم وبرای دفع ظلم به حکومت پناه میبریم! اما: احترام ما به عالم نمایان ، ترس ما از پلیس، التماس ما به قاضی، دادخواهی

ما به حکومت و عدلیه همه ریاکاری ودروغ است ودعای علما، تحفظ پلیس، عدالت قاضی از آن دروغ تر است.

دروغ آتش هیزم جهنم ماست. دروغ ماده اولیه این کارخانهٔ رنج و عذاب است.

دروغ محصول تمام نشدنی این مزرعه آفت والم است. آری؛ دروغ تخم پرحاصلی است که لاینقطع در سرزمین بلا کاشته شده و میوهٔ آن برخرمن کینه وعداوت، تنفر وبد بینی افزوده میرود. دروغ کانسرت شیاطین و آهنگ عزائی است که در سرتا سر این قبرستان نواخته میشود. دروغ سرود جهنمیان است.

زندگی ما چیست؟ در میان شعله های جهنم می خندیم، گریه میکنیم، می ترسیم، مایوسیم، امید واریم، میروئیم و نمو میکنیم، گل میدهیم وپژمرده میشویم. لیکن لهیب این آتش سوزنده ابدیست، مگر نسلهای آینده ما نیز دراین جهنم برای ابد خواهد سوخت. اصلا" زندگی ما بمعنی حال وجودندارد. زندگی ما بفردا، احاله میگردد. وما به فردا علاقمندیم. فردائی که امروز نمی شود ودر پی خود فردای دیگری دارد. باوجود آن ا ین فردا مرجع امید ما ست. فردا آهنگ یکنواخت و تنها آهنگ امیدبخشی است که در سرتاسر جهنم ما طنین می اندازد. فردا سرود دایمی ماست. فردا نان خواهیم خورد، فردا دفع ظلم خواهد شد، فردا آلام و مصائب کمتر خواهد شد. فردا دژ خیمان ما دست از شکنجه وتعذیب ما خواهدکشید. فردا صدای شلاقی که استخوانهای ما را خورد میکند، شنیده نخواهد شد ما منتظر این فردا استیم....»

این متن شفاف وآهنگ دار درعین حالیکه بیانگرشرایط واوضاع ناگوار جامعه ماست، چنان گیرا ودلپذیر است که تاکنون کمتر کسی متوجه نویسندۀ اصلی آن شده است. آن کندکمشر مرحوم اصلا" خسر زاده مرحوم غبار بوده و در واقع نه نویسنده بود ونه هم شاعر. ونه چنین متنی را نوشته میتوانست ونه هم درزندان بکسی اجازه مطالعۀ کتاب و مجال نوشتن چنین موضوع مهم و خطرناکی میسر بود. این نوشته از نویسنده توانمند ایرانی «محمد مسعود» است که از کتاب «گلهای که در جهنم میرویند» او، مرحوم غبار اقتباس و بنام خویشاوند خود (محمد یعقوب خان کندکمشر) ثبت تاریخ خود نموده است.

نمونه دوم:

غبار از دوستان نزدیک عبدالرحمن لودین وهردوبه گروه «جوانان افغان» منسوب بودند. پس از سقوط دولت امانی در جنوری ۱۹۲۹ میلادی وروی کار شدن دولت سقاوی، هواخواهان رژیم جوانان افغان، یکی بعد دیگری دستگیر وراهی زندان شدند. عبدالرحمن نیز به اتهام هواداری از دولت امانی دستگیر و بزندان سپرده شدند. غبار میگوید که: «در کابل بغلط آوازه افتاد که بچه سقاو، عبدالرحمن لودین را اعدام کرده است. این خبرچون صاعقه در مجمع روشنفکران تاثیر کرد. از جمله یک جوانک میمنگی با تاثر مرثیه ذیل را بنوشت وبمن داد:

به یاد شهادت عبدالرحمن

چنان شهادت توحـــال من پـریـش نمـود
که خون زدیده روان قلب چاک ریش نمود
ستمگری که تـراکشت، سخـت نـادم شد
چـرا که کـــینه ملــت بــخویش بیش نمود
فدای پیکر خــونـین لَخـت لَخـتــت مـن
که سینه را ســپر تــیغ کـرد و پیش نمود
شهــید عشـق وطن زنده است قلـبم ازآن
بــشوق نـــام ورا ورد خود همــیش نمود
چه دیدظـلم وچه نوشید خون دل بــوطن
چــو نوش جام شهــادت زتیغ ونیش نمود
باین خیانت و مکریکه تــو شهـیـد شدی
کــجا چنــین ستمی کس بهـیچ کیـش نمود
چنان ستم کـه بــتو کــرد آن ستــم پـیشه
نــه هیـچ گرگ فـرومایه ئی به میش نمود
نشـین بدیــده خانـقــاهی عبدالرحمن خان
بـبین زهـجر تو مردم چها بخویش نمود؟

در حالی که بزودی روشن شد این افواه اعدام عبد الرحمن خان غلط بوده وبچه سقاو اورا رها نموده است. البته در آینده (۱۹۳۰) این استعداد در خشان کشور باز از نظر سیاسی گلوله باران گردید. این وقت اوسی وهفت سال عمر داشت. (در مسیر تاریخ، جلد ۱، ص ۷۲۳)

در وصف شجاعت وشهامت عبدالرحمن لودین هرقدر گفته شود بازهم کم است. اما آنچه مایه تعجب است، این است

که مرحوم غبار چرا ننوشته که آن جوانک میمنه گی، این شعر زیبا را در رثای مرحوم لودین سال ها بعد سروده وبه اوداده است.

آن جوانک میمنه گی، یونس سرخابی نام داشت که مردی تند مزاج ونترسی بود ودرجوانی از استعداد شعر وشاعری برخوردار وشعرهای انتقادی تندی می نوشت.بر طبق گفته خودش از صنف ۱۱ مکتب به سبب اشتراک در کنفرانس ها وسخن رانی ها وتظاهرات محصلین پوهنتون کابل در۱۳۲۹ ش، اخراج وبه میمنه تبعید وزندانی گردیده بود. او تولد خود را ۱۳۰۵ شمسی میگفت که باین حساب در عهد سقاوی (۱۳۰۸ ش) بیش از چهار سال نداشت و معلوم دار هیچکسی در سنین چار- پنج سال و حتی ده سالگی هم نمیتواند چنین شعر زیبای بسراید. مگر آنکه در سنین ۲۰- ۲۵ سالگی آن را سروده باشد.

سرخابی در سالهای ۱۹۸۶ تا نیمه ۱۹۹۲م در اکادمی علوم افغانستان ، در مرکز تحقیقات علوم اجتماعی بامن همکار وهم صحبت ومحشور بود. چون زبان فرانسه را بخوبی میدانست، بکمک داکتر اکرم عثمان به اکادمی علوم افغانستان راه یافت. او مرد با مزه ئی بود وآنچه میخواست بگوید، از کسی باک نداشت ومکنونات ضمیر خود را میگفت. اوآدم شجاعی بود و به عبدالرحمن لودین و مرحوم غبار سخت ارادت داشت. اما میگفت او این شعر را ۲۰ سال بعد از شهادت لودین در دوران تظاهرات محصلین پوهنتون در ۱۹۵۰ (۱۳۲۹ش) سروده است. واین سخن سرخابی پذیرفتنی

مینماید. سرخابی در سال ۱۹۹۴ میلادی در فرانسه چشم از جهان پوشید. واین یگانه آرزوی اوبود که روزهای آخر عمر خود را درپاریس بپایان ببرد. یادش گرامی باد!

جلد دوم تاریخ غبار وتبارز نکات قابل تأمل درآن :

جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، بر عکس جلد اول مبتنی بر اسناد ومدارک کتبی چون روزنامه های دولتی اصلاح و انیس و سایر کتب چاپ شده در ربع دوم قرن بیستم در کشور است. اما این جلد نیز فاقد متودعلمی استفاده از مآخذ است. و همچنان فاقد اندکس وفهرست اعلام رجال واماکن وطوایف است و برای مطلبی کوچک باید کتاب را سرا پا ورق زد ویا چندین فصل و یا چندین صفحه را از سرمطالعه کرد تا به مطلب مورد نظر دست یافت. معهذا چون مولف خود جزو وقایع وناظر بسیاری از حوادث و رخداد های سیاسی واجتماعی در کشور بوده است. محتوای کتاب به استثنای چندمورد، ازاعتبارلازم برخوردار است وبایستی به آن بچشم قدر نگریست.

نکته قابل توجه ومهم درجلددوم افغانستان درمسیر تاریخ، این است که در سراسر کتاب، هیچ شخصیت اجتماعی، فرهنگی وسیاسی دیگرکشور، مثل خود آقای غبار نمي درخشد و شخص غبار، یکه تاز دایمی میدان مبارزه با رژیم بر سر اقتدار است. مبارزین دیگر، در کنج سلولهای زندان فقط زجر میکشند و دم برنمی آورند. گویا که دیگرنیرو وتوان مبارزه با دستگاه حاکمه را از دست داده اند و امیدی به پیروزی خود

ندارند. از این است که از سایر مبارزان وزندانیان سیاسی، جز نامی، هیچگونه توصیف وتعریفی نشده است. به سخن دیگر غبار، در عین حالی که ناگزیر است از سایر زندانیان سیاسی نام ببرد، اما تعریف درست ودرخور شأن هر یکی از آنها که یکجا با او بزندان رفته بودند وحتی برخی بعد از رهائی خودش از زندان، در زندان مانده بودند (مثل:مرحوم سرور جویا، مرحوم براتعلی تاج ومرحوم فتح محمد میرزاد) نخواسته بدست بدهد.

آیا درمیان اعضای جمعیت وطن وسایر مشروطه خواهان و عناصر سیاسی، کسی نبوده که نقشی همطراز غبار در تشکل و بسیج نیروهای ملی وآزادی طلب کشور بازی کرده باشد؟ من معتقدم که چنین شخصیت های جان باخته درآن جمعیت و سایر جمعیت های سیاسی کشور وجود داشته و هر یکی از آن ها به این می ارزیده تا مرحوم غبار از کارنامه ها وجان بازی های آنها بطور شایسته یاد آوری کند. مگرمتأسفانه که چنین یاد آوری شایسته از آنها صورت نگرفته است. در حالی که مقاومت وجان سختی ایکه مرحوم سرورجویا ویاران همزنجیرش پس ازرهائی مرحوم غبار اززندان، از خود دربرابر عمال امنیتی زندان نشان داده اند واخیراً سرگذشت پرشهامت سرورجویا به قلم خودش به همت یکی ازارادتمندان آن مرحوم در نشریه زرنگار چاپ تورنتو کانادا بطورمسلسل به نشررسیده، گواه صادقی براین است که اودر مبارزه برضد استبداد اگر از مرحوم غبار چندین گام بجلو نبوده باشد، به هیچوجه از ایشان عقب ترهم نبوده است .

سرور جویا گفته بود:

اشک بربسترم ای شمع بیفشان وبسوز
منتها تادم صبح است دوام من و تو

اما ازچنین مردی مصمم وجان سختی که تادم مرگ هم حاضر نشد با نوشتن یک پرزه خط ندامت ازسیاست، خودرا از زندان نجات دهد تذکر درخوری درکتابش نکرده است. واین امر نشاندهنده حس خود برتربینی وخود برترخواهی مرحوم غبار دربرابر همرزمانش است.

نکتهٔ ملموس دیگری که در جلد دوم تاریخ غبار به وضوح تمام دیده میشود، تبارز کدورت ها وعقده های شخصی یا سیاسی مؤلف است که آن را با الفاظ وکلمات ستیزه جویانه و تحقیر آمیز در حق رجال دولتی وشخصیت های علمی - فرهنگی کشور بروز داده است. این روش واقعا" لطمه ایست برشهرت و محبوبیت آن مرد مبارز وحق طلب.

از مطالعه جلد دوم تاریخ او بر می آید که مرحوم غباربا همه خرد ودانش وبا همه مبارزات سیاسی اش، آدم بی کینه وبی عقده ای نبوده است. از کسی که بنابردلایلی عقده میگرفت، آن عقده را تا مدتها در دل نگه میداشت ووقتی که فرصتی برای بیان آن کدورت فراهم میشد، از بیان آن دریغ نمیو رزید.

حتی چنان مینماید که غبارجلددوم تاریخ خود را بمنظور انتقام کشی ازنادرشاه وخانواده اوبه نگارش گرفته است ودر پهلوی این کار ازنیش زدن سایر افراد و اشخاصي که ازآنها کدورتی داشته نیز دریغ نورزیده است .

برای رد یابی کدورت های شخصی یا سیاسی غبار نسبت به اشخاص دور از خانواده نادرشاه ، به گفته ها ونوشته های او وپسرش، حشمت خلیل غبار توجه خواهیم دا شت.

غبار درمورد میرمحمدصدیق فرهنگ، مؤلف کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» که سابقا" عضو جمعیت وطن، برهبری میرغلام محمد غبار بود، وبه سبب شرکت در تظاهرات انتخاباتی در سال ۱۳۳۱ بزندان سپرده شده بود، میگوید که براثر تهدید وتخویف والی کابل و وعده و وعید برادر خود، سید قاسم رشتیا، «میرمحمدصدیق فرهنگ در برابراین همه فشار ونیرنگ تاب نیاورده و بالاخره تسلیم شده وعلاوه بر آن سعی کرد که این نکته را موجه جلوه دهد که دادن عریضه به حکومت برای رهائی از حبس سیاسی یک اقدام درست بوده است.» (جلد۲، ص ۲۵۱)

بر مبنای همین نوشته، حشمت خلیل غبار در مؤخره خود برجلد دوم کتاب پدرش مینویسد: «میر محمدصدیق فرهنگ در اثرتهدید محمد داود خان صدر اعظم، صف خود را تغییر داده و در مرور چند سالی با قبول مقاماتی چون، معین وزارت وسفیر سلطنت در یوگوسلاویا، آهسته آهسته در آغوش خانواده حکمران فرو رفت و بعدا" بعنوان... مشاوررسمی ببرک کارمل در آن دوره خونین وتاریک افغانستان اجرای وظیفه کرد.» (جلددوم، ص ۲۷۵)

حشمت خلیل غبار پس ازاین حمله برفرهنگ،کتاب او را نیز تاریخ اقتباسی نامیده مینویسد: «خدمت گاران مستبدین در زمان اقتدارخانواده حکمران تملق می کردند و تاریخ کشور را

تحریف میکردند و بعد از سقوط خانواده حکمران دفعتا" یکصدوهشتاد درجه عقبگرد کرده و «بافرهنگ» شدند و تاریخ «اقتباسی» و خاطرات سراپا دروغ نوشتند.» (همانجا).

به نظر میرسد که کنار رفتن مرحوم فرهنگ از جمعیت وطن (که دلیل وموجبه آن را خود مرحوم فرهنگ و شاید پسرش داکتر میر محمد امین فرهنگ بهتر بدانند) مایه کدورت وکینه مرحوم غبار نسبت به مرحوم فرهنگ شده است واین کینه را از طریق جلد دوم تاریخ خود بروز داده است. و جناب حشمت غبار برای بزرگ جلوه دادن کتاب پدر خویش نه تنها برشخص مرحوم فرهنگ تاخته ، بلکه برکتاب او (افغانستان در پنج قرن اخیر» نیز حمله برده آنرا «تاریخ اقتباسی» خوانده است ومن در گفتار دیگر خود براین قسمت بیشتر مکث کرده ام.

حشمت خلیل غبار در مورد پدر خویش متذکر میشود که بار دوم مرحوم غبار بعلت تظاهرات انتخاباتی شهریان کابل در سال ۱۳۳۱ ش بزندان افتاد و تا سال ۱۳۳۵ ش در حبس بسر برد. واز ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۶ ش مدت ۲۰ سال مر حوم غبار به کار دولتی اشتغال نورزید و در منزل شخصی خود مصروف نوشتن کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» بود. اما مرحوم پوهاند حبیبی که سوانح مرحوم غبار را از قول خودش به نگارش گرفته، مینگارد که: غبار در سال ۱۳۳۹ شمسی، به حیث مشاور ریاست مستقل مطبوعات در کابل شامل کار بود و درهمان دوره کتاب خود را مینوشت. (وسپس در عهد حکومت مرحوم میوندوال و وزارت مرحوم بینوا در سال ۱۳۴۶ ش

مطابق ۱۹۶۷ م، آنرا با مصارف پول دولت به جاپ رسانید.) (مقایسه شود جنبش مشروطیت، ص ۱۳۷ با افغانستان درمسیر تاریخ، جلد ۲ ص ۲۷۲- ۲۷۳.)

بدون تردید نگاشتن و بچاپ رساندن کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، یکی ازکار های مفید و سودمند مرحوم غبار است. چه آنرا درخانه و در زمان بیکاری خود نوشته باشد و یا آنرا در موقع اشتغال به مشاوریت خود در ریاست مستقل مطبوعات تمام کرده باشد. اما تعجب آور اینست که چرا حشمت خلیل خواسته این مرحله کاری مرحوم غبار را که در ذات خود یک امر عادی است و هر انسان مستعد به کار حق دارد در کشور خود بکاری مطابق استعداد و توانائیش بپر دازد، از نظر انداخته است؟ مرحله دیگر کار مرحوم غبار، همانا ماموریت او در ادارۀ پولیس کوتوالی در۱۲۹۸ش (۱۹۱۹)است که بازهم آقای حشمت خلیل غبار آنرا از سوانح پدر خویش حذف نموده است، اما مرحوم حبیبی آنرا در کتاب جنبش مشروطیت خود آورده است.

بدینگونه دیده میشود که مرحوم غبار با همه ضدیت ومخالفت خود با دستگاه حاکمه وقت، هم در دوره نادر شاه به کارهای دولتی (در سال۱۳۰۹ ش بصفت سرکاتب سفارت افغانی در برلین و در سال ۱۳۱۱ش به عضویت در انجمن ادبی کابل) اشتغال داشته وهم در دورۀ صدارت سردار محمد داود از انجام کار های مناسب بدش نمی آمده است. بنا بر این نمی بایستی آقای حشمت غبار، فرهنگ را محکوم به مقام پرستی و کنار رفتن اورا از جمعیت وطن، به تسلیمی وترس او

تعبیر میکرد. وکار کردن او را در دولت، جرم و گناه عظیم ونابخشودنی تلقی نماید. زیرا که بسیاری از تحصیل یافته های ما در طول نیم قرن گذشته در آن دستگاه کار کرده اند وچنین نسبتی به آنها نیزمتوجه خواهد بود.

مرحوم غبار در جلد دوم تاریخ خود متذکر شده که در دوره های زندان و تبعید پسرانش از تحصیل در مکاتب افغاستان محروم شده بودند. ما در حالی که این عمل حکومت را تائید نمی کنیم، اما این نکته را میخواهم خاطر نشان کنم که آنانی که در شرایط اختناق سیاسی ودر کشور های محروم از آزادی های دموکراتیک مثل کشور ما، دست به طغیان میزنند و در هر حال تلاش میورزند تا رژیم بر سر اقتدار راسرنگون کنند، قبل ازهرچیز باید در حق آینده زن و فرزندان خویش دلسوزانه فکر بکنند که در صورت عدم موفقیت چنین اقدام متهورانه سیاسی، بر سرخانواده شان چه روزگاری خواهد آمد ؟ ووقتی شخص ابعاد مختلف عمل خود را بسنجد و بعد دست به عملی کردن آن بزند، پس نباید از عواقب آن شکوه کند، زیرا قبل از هرکسی دیگر خود به پیشواز چنین حادته ای شتافته است.

افزون براین خانواده مرحوم غبار در مقایسه با خانوده های مرحوم غلام نبی خان چرخی وخانواده مرحوم محمد مهدی خان چنداولی، لااقل این امتیاز را نصیب شد که فرزندان غبار با وجود وقفه در تحصیل شان، از ادامه تعلیم وتحصیل در مکاتب ومدارس افغانستان محروم نشدند و همگی تا آخرین کلاس پوهنتون کابل درس خواندند وتحصیل کردند ؛ اما خانوده

چرخی بطور کلی به گناه ضدیت و مخالفت آشتی ناپذیر خود با سلطنت نادرشاه، بدست مرگ سپرده شدند و اطفال شان از رفتن به مکتب ودرس وتعلیم محروم شناخته شدند وجایداد شخصی شان نیز مصادره گردید.

همچنان مرحوم محمد مهدی خان چنداولی بخاطر هواداری از شاه امان الله غازی، به چوبه داربسته شد واولادش از درس وتعلیم رسمی در مکاتب افغانستان محروم گردیدند، درحالی که جایداد شخصی و پدری مرحوم غبار مصادره نشد و او سرانجام موفق بدریافت اصل جایداد پدری واقع در جوار ولایت کابل واخذ کرایه چندین سالهٔ آن گردید. (ظهور وزوال ح، د، خ، ا، ج ا ، ص ١٥٠)

یکی دیگر از شخصیت های معروف فرهنگی کشور، نجیب الله توروایانا است که مرحوم غبار اورا درجلد دوم تاریخش با این عبارت به سخریه گرفته است: «یک جوانک بی تجربه ونوکار از کواسه گان امیر دوست محمد خان بنام نجیب الله خان را شاه محمود خان به عنوان نماینده فوق العاده وممثل مخصوص اعلیحضرت در پاکستان اعزام کرد.» (ج ٢ ، ص ٢٣٠)

و آقای حشمت خلیل غبار، در مؤخرهٔ خود آنجاکه آثار پدرش را معرفی میکند، متذکر میشودکه توروایانا بدستورمقام سلطنت صفحه ای از کتاب « افغانستان بیک نظر » را تعویض کرده است. زیرا که آن صفحه مربوط به دورهٔ محمدزائی ها بوده است. البته من دلایل رد این ادعا را درشماره ۴۰۸ هفته نامه امید داده ام و نیز در گفتار «تخریب

چند شخصیت علمی- فرهنگی کشوردر جلددوم تاریخ غبار» آمده است، در اینجا صرف به این نکته اشاره میکنم که تخریب وتحقیر مرحوم توروایانا، درواقع ناشی از عقده ایست که مرحوم غبار از تعویض صفحه ای از کتاب مزبور از جانب توروایانا ، بدل گرفته بوده است وبا ذکر جمله سبکی درحق آن دانشی مرد، عقده گشائی نموده است. اگر فرزند شان جناب حشمت خلیل غبار گره این راز در مؤخره خود باز نمیکرد، شاید تا مدتها علت این حمله واین کدورت مرحوم غبار را نسبت به توروایانا درک کرده نمی توانستیم.

افزون براین حشمت خلیل غبار، آنجاکه کتاب (احمدشاه بابا) اثر دیگر پدر خود رامعرفی میکند، متذکر میشود که آن کتاب هنگام تبعید غبار در قندهار نوشته شده وقسمتی ازمفردات نسخه (یعنی فهرست مفردات) آن قبل از چاپ بدسترس عبدالحی حبیبی گذاشته شده بود. بعد که حبیبی از قندهاربه کابل تبدیل شد و دیوان اشعار احمدشاه بابا را درسال ۱۳۱۹ ش به چاپ رسانید، در مقدمه آن دیوان قسمتی ازعناوین، تاریخ تولد، مسقط الراس، عمر، جلوس، تعمیرات ، نشان وتشکیلات اداری احمد شاه را در مقدمه خود چاپ کرد. امانه تنها از این اقتباس خود از اثر غبارچیزی نگفته بود، بلکه (بعدها) طی نظریه تحریری اش بحیث معاون ریاست مستقل مطبوعات، طبع این کتاب غبار را مخالف منافع افغانستان خواند. (ص۲۷۹، ج ۲)

این تذکر درنگاه اول، انسان را دچار اشتباه میکند که نکند مرحوم حبیبی صفحه یا صفحاتی از کتاب مرحوم غبار را

اقتباس نموده باشند بدون آنکه نامی از ماخذ خود برده باشد، در حالی که چنین نیست. وصرف برخی ازعناوین متذکره در مقدمه دیوان اشعار احمدشاه بابا بقلم حبیبی، با برخی از عناوین کتاب مرحوم غبار همخوانی دارد. بنابرین پدر وپسر هردو مثل اینکه خدای نخواسته حبیبی را به خیانت بزرگی گرفته باشند، به افشاگری او در کتاب تاریخ خود پرداخته اند.

اصولاً مگر میشود نویسنده یا مؤرخی شرح احوال احمدشاه درانی را بنویسد و یا از چگونگی تشکیل وتاسیس دولت معاصر افغانستان بحث کند، ولی از تاریخ تولد احمدشاه و یا از عمر اوهنگام جلوس به سلطنت افغانستان واز کار نامه های او به نفع مردم و کشور افغانستان چیزی نه نویسد؟ وآیا مگرمیتوان باور کرد که اطلاعات و آگاهی های مرحوم حبیبی در مورد احمدشاه بابا، کمتر از آگاهی های مرحوم غبار بوده است؟هرگزنه!

باز هم به نظر میرسد که علت واقعی این اتهام و تخریب مرحوم حبیبی از جانب حشمت خلیل غبا ر با اتکا به نوشته پدرشان، همانا عدم نظریه مثبت حبیبی در مورد چاپ کتاب مرحوم غبار بوده است، اماهیچکدام از پدر وپسر نخواسته اند اصل نظریات ویا انتقادات حبیبی را در مورد کتاب احمدشاه بابا انعکاس بدهند تا خواننده میتوانست در آن باره قضاوت درستی بکند. بنابراین معلوم میشود که غبار از آن نظریه نامساعد حبیبی عقده گرفته و آنرا با فرزندانش در میان گذاشته است واینک آن عقده پس از گذشت ۶۱ سال مثل یک دانه چرکین از جلد دوم افغانستان در مسیرتاریخ سرباز کرده است.

من بدین باورم که در کتاب احمدشاه بابا، تالیف غبار، قبل از چاپ اول آن در ۱۳۲۲ش نکاتی بوده است که از نظر مرحوم حبیبی به عنوان یک شخص با صلاحیت و وارد در موضوع و نیز به صفت معاون ریاست مستقل مطبوعات ، خلاف پالیسی نشراتی دولت یا مخالف مصالح ملی تلقی میشده است، وبنابراین، چاپ آن کتاب را با همان شکل ومحتوای آن لازم نمی دیده است، چنانکه بعدها غبار همان نظریات خود را در جلد اول افغاستان در مسیرتاریخ درصفحه ۳۵۹ در رابطه به سیاست نظامی احمدشاه بابا اینطور بروز داده است،«.... **یکی ازکارهای عجیب و بیفایده وحتی مضر احمدشاه این بود که درامور داخلی هند مداخله منفی نمود. به این معنی که دولت بابری هندوستان مضمحل وعاجزتر از آن شده بود که بتواند کشوربزرگی را اداره کند، درحالیکه گرگ استعمار درگوشه ای ازخانه اوکمین گرفته بود.درچنین وقتی دوقوت بزرگ وکوچک ملی درجنوب ودر شمال هندتشکل کرد. آن یکی دولت مرتهه (مرهته) و این دیگری قوای سکهه بود. البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سندحق داشت که تماممیت کشور خود را تا لب دریای سند دربرابر قوای توسعه طلب سکهه دفاع نماید، ولی حمله در قلب هند با مصرف خون هزران افغان و هندوستانی برای درهم شکستن قوای ملی مرهته کارخطرناکی بود و هیچگونه ارتباطی بامنافع ملی افغانستان یا هندوستان(؟) نداشت .**

نتیجه این فتح درخشان درواقع ، عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم پای استعمار انگلیس بود. احمدشاه

خواست این خلای بزرگ را درهندوستان بنام دین و توسط تقویه یک دولت فاسد شده که بحکم تاریخ محکوم بمرگ بود، پر کند، درحالی که چنین نشد. مرته کوفته شد ولی دولت بابری زنده نگردید. پس راه برای نفوذ استعمار بازتر شد. زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید ونه کدام قوت بزرگ ملی هند. شاید دراینجا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر می بردکه پیشبینی ازخطرات آینده استعماربرای او نا ممکن بود.»

ومن در گفتار سوم خود تحت عنوان «توضیحی بر یک پراگراف بحث انگیز تاریخ غبار در باره احمدشاه بابا» به نقد و بررسی آن پرداخته ام .ومرحوم حبیبی را محق میشمارم که بخاطر همان پرگراف که مخالف نظر ودیدگاه او بوده، نظرمساعد نداده است.این پرگراف چنان تحریک آمیز وبحث برانگیز است که ده ها سال بعد از نشر آن درتاریخ غبار، امروز از آن به عنوان یک حربه علیه احمدشاه بابا درنشرات برون مرزی استفاده میگردد. ومن مقاله یی در بارۀ این پرگراف نوشته ام ودر شماره اول ماه می سال ۲۰۰۰ مجله زرنگار چاپ تورنتوی کانادا ونیز در شماره ماه حمل سال ۱۳۷۹ شمسی مجله دعوت چاپ ناروی به نشر رسانده ام.

حزب سری اتحاد:

درجلد دوم تاریخ غبار، بحث حزب سری اتحاد (درصفحه ۲۵۸) آن جلب توجه میکند، چون با نام میرعلی گوهر غوربندی ونام خواجه محمد نعیم قومندان آشنائی داشتم، با دلچسپی آن بحث را مطالعه کردم، اما از میرعلی گوهر

غوربندی که نفر سوم آن حرکت شمرده میشد، نام برده نشده بود. در حالی که در کتاب « ظهور مشروطیت وقربانیان استبداد در افغانستان » در صفحه ۱۸۸ او شخص سوم حرکت کودتای قومندان خواجه محمد نعیم خان در نوروز ۱۳۲۹ ش نشان داده شده است، علت این باصطلاح «قلم اندازی» مرحوم غبار را آقای غلامعلی تیموری در شماره ۴۰۸ هفته نامه امید شرح داده و اشاره به گفتگویی میان مرحوم میرعلی گوهرغوربندی ومرحوم غباردر رابطه به افواهاتی پیرامون رهائی غبار از زندان دارد.

آقای تیموری از قول میرعلی گوهرغوربندی در یکی ازاعیاد مذهبی سال ۱۳۵۴ در کابل روایت میکند که گوهر گفته بود:

«آقای غبار! عمرتان را در مبارزات سیا سی در مقابل ظلم و استبداد و بی عدالتی ها وزور گوئیها، با مردانگی صرف کردید. تلخی های زندان را چشیدید که هیچکس نمیتواند انکار کند. اما مردم میگویند که آقای غبار در آخر عمر شهرت نامی را که کمائی کرده بود مورد خطر قرارداد. مردم میگویند که آقای غبار چون رنج زندان را اضافه تر تحمل کرده نمی توانست ، با دادن توبه نامه به حکومت وقت به اعتبار خود صدمه زد. چون این بگفتم، برافروختگی از سیمای آقای غبار مشهود شد وگفت : شما میگوئید یا مردم؟ با خنده برایش گفتم مردم؛ میگویند. من در وقت رهائی شما هنوز در زندان بسر می بردم. من از گفته مردم در شک وتردید قرار گرفته ام. در پاسخ گفت: شما ویا مردم در زمینه کدام سند ارائه کرده

میتوانید؟ تکراراً بخنده گفتم: آقای غبار! معیار قضاوت مردم خلاصی شما از زندان است. چه با رفقای که یکجا ودر یک فقره و در یک وقت بزندان برده شده بودید، شما بعد طی مدت کمتری از زندان رها شدید، اما سایر رفقای همرزم تان اضافه از مدت ۱۲ سال یعنی دوچند دوره زندان شما، در زندان سپری کردند. حتی یک تعداد در زندان جان دادند که خود دلیل و سند است. سخن من پسند آقای غبار نیامد وبا هم خدا حافظی کردیم.» (البته این اتهام در انتخابات دوره دوازده شورا که مرحوم غبار خود را برای وکالت در یکی ازحوزه های شهر کابل کاندید کرده بود، ازجانب رقبای سیاسی اش، بخصوص رهبران حزب دموکراتیک خلق زیاد گفته میشد تا ازمحبوبیتش در میان مردم بکاهند.)

در هر حال باید گفت که میرعلی گوهر غوربندی فرزند سید علی اکبر غوربندی در فقرۀ کودتای خواجه محمد نعیم قوماندان در حمل ۱۳۲۹ زندانی شد وچهارده سال یعنی تا سال ۱۳۴۲ ش درزندان باقی ماند. وبعد از رهائی از زندان مردم غوربند او را بحیث وکیل خود در دوره دوازده انتخاب کردند. چنان مینماید که مرحوم غبار نام میر علی گوهر غوربندی را عمداً بخاطر همان صحبت های شخصی درمنزل نامبرده از قلم انداخته است.

بدون تردید بگو مگوهای مرحوم غبار ومرحوم سلجوقی در دورۀ هفتم شورا بخاطر موضع گیری های متضاد همدیگر، دره ای از تنافر میان آن دو ایجاد کرده بود تا آنجا که مرحوم سلجوقی اشعار هجوآمیزی بر ضد مرحوم غبار ومرحوم حبیبی

که هر دو در شورا در یک صف قرارداشتند، می سرود و به چاپ میرسانید.

در این راه مرحوم استاد خلیلی و مرحوم برهان الدین کشککی مدیر روزنامه اصلاح ومرحوم نسیمی مدیر روزنامه انیس و برخی دیگر مرحوم سلجوقی را همراهی میکردند. دریکی از این هجویات مرحوم سلجوقی کنایتاً مرحوم غبار را «وطن فروش» خوانده بود. مرحوم غبار خود می گوید: « نویسندگان اجیر و روزنامه های دولتی با انشاد مقالات و اشعار هجوی ضد رهبران اپوزیسیون به افترا واتهام ودو ودشنام می پرداختند،» (مسیرتاریخ، ص ۲۶۶) وجای دیگری مینویسد: «ومفتی صلاح الدین خان سلجوقی هجونامه های منظوم علیه اعضای حزب نشر میساخت،» (همانجا، ص ۲۴۹)

اگرچه مرحوم حبیبی جواب مرحوم سلجوقی و مرحوم خلیلی را با شعر میداد و رساله "خلیلی نامه" را در پاکستان سرود وچاپ کرد. اما معلوم میشود که آن هجویه مرحوم سلجوقی تاثیر خود را در ذهن وخاطر مرحوم غبار چنان بخشیده بود که تا سال های بعد هم آن را فراموش کرده نتوانست و بنابراین در جلد دوم تاریخ خود آخرین تیر خود را بر علامه سلجوقی رها کرد و خود از جهان رفت. یاد آن بزرگ مردان دا نش وفرهنگ گرامی باد!

خواننده ارجمند حتماً توجه خواهند کرد که آنچه اهل خبره بر کاستی های افغانستان درمسیر تاریخ انگشت گذارده اند، ازسر عناد وکینه توزی نیست ، بلکه خواسته اند تا طرز نگرش و منزلت علمی- فرهنگی مرحوم غبار را در میان اهل

قلم وپژوهش و دانش مربوط به تاریخ افغانستان مشخص تر کنند و نسل های آینده را متوجه این لغزشها نمایند تا از گمراهی نجات یابند. و ضمناً خاطر نشان نمایند که نوشته های مرحوم غبار را باید با دقت وحوصله مندی بیشتری خواند.

اصلاح یک غلط فهمی درتاریخ غبار:

غبار به ارتباط جنگ امیردوست محمدخان با انگلیسها درپروان می نویسد: «واما مبارزین پروان وکاپیسا همینکه درعین فتح وغلبه بردشمن، اول ازناپدیدشدن امیردوست محمدخان وبعد از تسلیم شدن داوطلبانه او به انگلیس شنیدند، مثل تمام مردم افغانستان درحیرت فرو رفتند، ولی دل ودست خویش نشکستند وبه جاروب کردن دشمن دوام دادند. دو روز بعد از فرار امیرقوای ملی درمحل لغمانی چاریکار فروریختند وپاتینجر مثل مرغی به قشله چاریکارپرواز کرد. سپاه ملی بدون درنگ به چاریکار سرازیرشد و در ٦ نومبر قشله دشمن را در چاریکار در حلقه محاصره کشیدند و یک روز بعد قلعه جنگی موسوم به « قلعه خواجه میر» از نظامیان انگلیس گرفته شد. در۱۳ نوامبر فوج پنجابی در قشله چاریکار برضد افسران انگلیسی قیام کرده ، قوماندان هارتن (هافتنHaughton درست است.س) را زخم زدند. پاتینجر با یک قسمت عسکر و افسر رو به کابل فرار نمود، اما بعد از سنجد دره ، پاتینجرو هارتن(هافتن) عساکر خود را گذاشته و خود با لباس افغانی از بیراهه ها به جانب کابل فرار نمودند و با زحمت فراوان به قشله عمومی انگلیس در بی بی مهرو، رسیدند. در عوض قشون و صاحب منصبان عقب مانده انگلیسی که به کابل

میکشیدند ، در حد «زمه » با هفت مرد و ده زن افغان بر خورده و مورد حملات آنان قرار گرفتند. بزودی باشندگان قلعه افضل آباد، زاخیل و کته خیل به مدد اینها رسیدند. میر مراد پادشاه و عباس قره قهرمانانه جنگیدند. دشمن یکصد و ده مرده برجای گذاشت و چهار نفر انگلیس از ترس جان کلمه بر زبان راندند و از مرگ خلاص شدند، بقیه عساکر روبه کابل میدویدند.» (غبار، ج۱، ص ۵۴۳)

مرحوم غبار منبع این روابت را نشان نداده است، ولی موهن لال که خود در جنگ های پروان حاضر بوده وبعد جریان حوادث کوهستان بشمول نبرد روز دوم نوامبر ۱۸۴۰ پروان را درکتاب خود ثبت کرده ، بعد از تسلیمی امیر به انگلیسها ، ازکدام جنگ دیگری ازسوی مبارزین کوهستان با قشون انگلیس سخن نزده است، زیرا با کنار رفتن امیر از رهبری ، دیگر انگلیس ها در پراکندن لشکر بی سر و بی رهبر موفق شده بودند. به قول حمید کشمیری :

سپاهی بدنبال سر ، سر دهد
چو سر رفت تن به دشمن دهد

غباردرهمین روایت خود از پاتینجر(نماینده سیاسی انگلیس در کوهستان) چنین یاد آور میشود که دو روز پس ازعقب نشینی امیر (۳نومبر۱۸۴۰)، ملیون کوهستان برقشله انگلیسی در لغمانی چاریکار یورش بردند وپاتینجراز آنجا به

چاریکارفرارکرد. مگربراساس یاد داشتهای " ایر[۱]*"، یکی از بقیة السیف قشون انگلیس در راه کابل –جلال آباد واقعیت چیزدیگری است.

برمبنای یاد داشتهای "ایر"، میجر پوتینجراصلاً درسال ۱۸۴۰ درپروان یا کوهستان وحتی افغانستان حضور نداشته است،درآن سال داکترلارد به حیث پولیتکل ایجنت انگلیس در کوهستان وبامیان در ماه های سپتمبرو اکتوبر اجرای وظیفه میکرد ودر ۲ نومبر همان سال در مقابله با امیردوست محمد خان درجمله پنج افسر دیگرانگلیسی از طرف ملیون کشته شد. بعد بجای اوجگرن پاتینجر که در کلکته هندوستان بودبه حیث نماینده سیاسی قوت های انگلیس در کوهستان مقرر گردید و او درماه می ۱۸۴۱ از کلکته ، وارد افغانستان شد ووظیفه اش را اشغال نمود. بقول " ایر" او از اولین کسانی بود که دراخیرماه سپتمبر۱۸۴۱به وزیرمختارانگلیس(آقای مکناتن Sir.W.Macnaghten) ازآغاز یک طوفان درکوهستان خبرداد وتقویت قوت های انگلیسی را در آن نواحی از وی تقاضا نمود وبالمقابل مکناتن به وی دستور داد که پسران آن

---

[۱] - **ایر**،افسر انگلیسی که درجنوری ۱۸۴۲ درمسیر راه کابل - جلال اباد زخمی شد ودرجمله اسیران انگلیس درظل حمایت سرداراکبرخان قرارگرفته بود، حوادث قیام ملی سال ۱۸۴۱ را از ۲نومبر۱۸۴۱ تا ۲۲ سپتمبر ۱۸۴۲بطور روز مره یاد داشت کرده واین یاد داشتها در همان سال در انگلستان به نشر رسیده و آن خاطرات از طرف آقای محمدنسیم سلیمی کندهاری به زبان پشتو ترجمه وزیرنام "په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات "، به چاپ رسیده است.)

عده از خوانین کوهستان را که به وفاداری شان شک داشته باشد بطور یرغمل نزد خود نگهدارد." (په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات ، ص ۲۱- ۲۲)

"ایر" به سلسله شرح روزشمار رخدادهای جنگ اول افغان وانگلیس،درفصل چهارم خاطرات خودباردیگر ازمیرمسجدی خان ودشمنی او با انگلیسها وشاه شجاع یادآورشده و حوادث پروان را از روز۳ تا ۱۳ نومبر از قول میجرپوتینجر که زخمی بود وبا مشکلات فراوان خود را از پروان بکابل رسانده بود چنین گزارش میدهد:"در روزهای اخیر اکتوبر(۱۸۴۱)علایم یک طوفان چنان واضح بود که پوتینجر رابرای ابراز تشویش محق ثابت کرد. پوتینجر معتقد بود که وضع در کوهستان دوباره به حال عادی برنخواهد گشت، مگر اینکه حکومت سیاست خود در قبال سران نجراب راکه با سرتمبگی اعمال میکند، ترک بگوید.

ایر،می افزاید:"دراین وقت میرمسجدیخان در مقابل قدرت شاه یک شورشی تسلیم ناپذیربود که درسال۱۸۴۰ در دوران حملات جنرال سیل از کوهستان بیرون ساخته شده وبا اشخاص مثل خود درنجراب پیوسته بود که [همه]با قاطعیت از اطاعت به شاه شجاع انکار میکردند.او(میرمسجدیخان) در رهبری یک گروه بسیار منظم [نیروهای ملی] قرار داشت که با وضاحت تمام اخراج انگلیسها از کشور وسرنگونی شاه را میخواستند. به بسیار زودی بخش بزرگی ازبزرگان وسران نجراب با وی متفق شدند. از جمله اینها عده یی نزد میجر پوتینجر که در "لغمانی"(نزدیک چاریکار) مستقر بود رفتند.و

در آنجا برای آوردن امنیت عمومی به وی وعده کمک دادند، مگر بعد معلوم گردید که آنها پلان یک خیانت بزرگ را درسر داشتند."(همان اثر،فصل چهارم، ص۶۵-۶۴)

"ایر" سپس میگوید که من دراینجا داستان میجر پوتینجررا تقریباً همانگونه بیان میکنم که اوبرای من تعریف کرده است. وبعد داستان حملات مبارزین پروان با قوتهای انگلیسی را از تاریخ ۳نومبر تا تاریخ ۱۳ نومبر با تفصیل شرح میدهد که قسماً با روایت غبارهمخوانی دارد وچون مفصل است من آنرا میگذارم به وقت دیگری.

نفتولا خالفین ،افغانستان شناس معروف روسی ،نیز شرحی را که مرحوم غبار در رابطه با تلفات و عقب نشینی انگلیس ها از پروان ، بعد از ترک مبارزه امیر دوست محمد خان با انگلیسها در ۳نوامبر ۱۸٤۰ ، داده ، مربوط به قیام مردم کابل و حمایت آن از جانب مردم کوهستان در نوامبر ۱۸٤۱ میداند که به صحت وحقیقت نزدیکتر است .او خاطرنشان میکند که مردم پروان و کاپیسا هنگامی که از قیام کابل مطلع شدند به دور میر مسجدیخان و سایر خوانین محل گرد آمدند و ضربات خورد کننده یی بر نیروهای انگلیس وارد آوردند، تا آنجایی که دشمن مجبور شد به کابل عقب نشینی کند. (نفتولا خالفین ، انتقام در جگده لگ ، ترجمه عالم دانشور، مسکو۱۹۹٦، ص ۳۸٤ ـ ۳۸۵)

با قیام کابل درنومبر ۱۸۴۱ است که زمین پروان درزیر پای انگلیس ها آتش میگیرد و براثر تشویق و ترغیب میر مسجدیخان کوهستانی و برادرش میر درویشخان و سلطان

محمدخان نجرابی وعلی خان تتمدره یی و سایر سرکرده گان پروان و کوهستان و کوهدامن و ریزه کوهستان ، پنجشیر و غیره قیام مردم پروان و کاپیسا بحرکت افتاد.

بدینسان دیده میشودکه مبارزات مردم کوهستان وپروان در قوام قیام کابل در۱۸۴۱نقش بسیار موثر وبرازنده داشته است واین مردم یک روز بعد از آغاز قیام در کابل،با رهبری وزعامت میرمسجدیخان کوهستانی وسایر سران ومشران پروان برسر پایگاه های نظامی انگلیس فروریختند وضربات مرگباری برقوتهای مستقر درچاریکار واطراف آن واردساختند تا آنجا که ظرف ده روز مبارزه پیگیر از یک لوی مجهز با توپخانه بجز چند تن زخمی وکوفته شده،بکابل نرسیدند وهمه در طول راه چاریکار- کابل از اثرحملات مردم تباه شدند. وبقول بریدمن "ایر"، درتاریخ ۱۵نومبر۱۸۴۱ میجرپوتینجر Pottinger وبریدمن هافتن Haughton ازچاریکار درحالی واردکابل شدند که اولی در ناحیه ران خود گلوله خورده بود و دومی دست راستش قطع شده وچندین زخم دیگر در گردن ودست چپ خود برداشته بود.(په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات ، لیکونکی وینسینت ایر، ص ۶۴)

در هرحال هرگاه منصفانه بگوئیم، مرحوم غبار در عین حالیکه یک سر وگردن از آدم های مثل من برتر بوده، مگرکاستی ها و کمبودیها ولغزش های هم داشته است. و میتوان در تاریخ او کاستی های بیشتری را یافت وخاطرنشان کرد. از جمله میتوان به عدم توجه شان به بخش مسایل فرهنگی کشور در دوره های مختلف تاریخی انگشت گذاشت.

منظور وهدف این نوشته آنست تا حشمت خلیل غبار، پسر آن دانشی مرد صاحب قلم را برآن دارد تا در تصحیح آن کاستی ها و لغزش ها، قبل از آن که به ترجمه کتاب بزبان انگلیسی مبادرت شود، اقدام کند و یا نظریات و انتقادات اهل قلم وبصیرت را که بدون تردید خالی از مفاد نیستند، در پایان جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، همانند مرحوم فرهنگ بگنجانند تا خوانندگان در آینده با مطالعه آن ها نیک و بد را از هم تمیز کنند ولا اقل بدانند که در تاریخ نویسی و ارائه وقایع تاریخی، استفاده درست از منابع ومآخذ با حد اکثرحفظ بیطرفی وامانتداری تا چه اندازه مهم و قابل ارج است ویکی از شاخص های برجسته یک مؤرخ بی غرض وبی طرف، راست گوئی وامانتداری او در بازتاب وقایع تاریخی است.(۱)

۱- این مقاله برای بار نخست در هفته نامه امید شماره های ۴۲۰ و ۴۲۱ سال ۲۰۰۰ به نشر رسیده است .

گفتار دوم

تخریب چند شخصیت علمی- فرهنگی کشور درجلد دوم تاریخ غبار

غبار(۱۸۹۸- ۱۹۷۸م)

چاپ جلد دوم تاریخ افغانستان در مسیر تاریخ، اثر نویسنده مبارز وشناخته شده کشور، مرحوم غبار برای آنانی که به تاریخ وآگاهی های تاریخی علاقمندی دارند، خبر مسرت باری بود ونسخه ای از آن را دوستی از فاصله چندصد کیلو متری برایم فرستادند ومن آن را باعلاقه و اشتیاق فراوان خواندم.

از مطالعه این کتاب و ستم های که بر مؤلف آن وسایر روشنفکران حق طلب ما روا داشته شده است، واقعاً متأثر شدم وتاسف خوردم ویک بار دیگر روح آن بزرگمرد را شاد ویادش را گرامی خواستم. اما آنچه این تاثرم را دوچندان مینمود، دیدن ستمی بود که بانوک قلم این مرد حق طلب و آزادی خواه، در حق برخی از شخصیت های علمی وفرهنگی

کشور ما روا داشته شده و این ستم بمراتب آزاردهنده تر از ضرب وشتم شکنجه گران و ستمگران ستم پیشه دستگاه حاکمه وقت در کشور است.

این شخصیت های علمی که مورد کم لطفی درجلد دوم تاریخ غبار قرارگرفته اند،عبارت اند از مرحوم پوهاند حبیبی،مرحوم علامه سلجوقی، مرحوم نجیب الله توروایانا ومرحوم عبدالهادی داوی. این اشخاص نه تنها درعمر خود مرتکب هیچگونه خیانت وجنایتی در حق وطن و مردم وطن نشده اند، بلکه حتی المقدور در راه بیداری مردم وطن وآگاهی دادن به آنها برای نجات خویش از زیر چکمه های استبدادی رژیم حاکم در کشور، نیز گام برداشته اند. افزون براین، آنها هرکدام با آفرینش آثار گران بهای علمی - فرهنگی خویش نه تنها خدمات فراموش نشدنی برای وطن و مردم خود انجام داده اند، بلکه دین بزرگی برگردن نسل های بعد از خود نیز گذاشته و رفته اند. واگر محصول کار وخون دل خوردنهای آنها برای روشن شدن تاریخ و فرهنگ کشور، چراغ راه ما نمی بود، نمیدانم ما چگونه می توانستیم امروز از هویت فرهنگی خود در برابر یاوه سرائی های پاکستانی ها و دیگران به دفاع بر خیزیم و تاریخ خود را برخ آنها بکشیم؟

مرحوم غبار در جلد دوم تاریخ خود، تصویر روشنی از دستگاه حاکمه استبدادی در کشور فرا چشم خواننده میگذارد و با قلم توانای خویش نشان میدهدکه: چگونه عناصر آگاه و روشنفکر وحق طلب ومشروطه خواه و وطن دوست، یکی پی دیگری به بهانه های مختلف بزندان کشیده میشوند، شکنجه

میگردند، نیرو وتوان آنان خورد وخمیر میشود و بالاخره یا در زندان نابود و سربه نیست میگردند و یا در بیرون زندان خنثی و بی اثر میشوند.

با درنظر داشت سیاست خشونت بار دستگاه حاکمه وقت مبنی بر ترور، زندان و شکنجه روشنفکران ومشروطه خواهان، خوشبختانه جناب مرحوم غباربا همه ضدیت ومخالفت علنی خود با خاندان با صطلاح خودش «حکمران» جان سالم بدربرده است. شرحی که مرحوم غبار در باره شکنجه گاه ها و انواع شکنجه هاوجزاهای وحشتناک میدهد، مو بر اندام خواننده راست میکند. وواقعآ خیلی مردانگی و جان سختی میخواهد که آدمی آن همه مراحل لت وکوب، آزار وشکنجه، گرسنگی، محرومیت از نور آفتاب، محروم بودن از دیدن زن وفرزند واقارب و دوستان، کوته قفلی، خوابیدن اجباری در روی زمین نمناک، نداشتن امکانات شستن سروجان، نگرفتن موی سر وریش وناخن دست وپای، زندگی در میان شپش وکیک وحشرات موزی وگزنده وخزنده وبدتر وبالاتر از اینها توهین وتحقیر به شخصیت انسان از جانب دژخیمان زندان وغیره وغیره رابگذراند، مگر درپایان آن همه رنج ودرد وشکنجه های طاقت شکن، بازهم از جانب یک هموطن آگاه وحق طلب خود مورد سوء ظن وکم لطفی وبرچسپ قرار بگیرد، بگمانم که این دیگر بسی ناگوار وغیر قابل تحمل خواهد بود. چنانکه خود مرحوم غبار در پایان رهائیش از زندان از جانب رهبران حزب خلق وپرجم مورد اتهام وسوء ظن قرار میگرفت. واینک بعد از مرگ خودش در تاریخ او می بینیم که مرحوم داوی و

مرحوم فرهنگ و دیگر مغضوبین حکومت وقت مورد اتهام او و فرزند ش، حشمت خلیل غبار قرارگرفته اند.

دفاع از حیثیت سیاسی وشخصیت فرهنگی این نخبه گان جامعه ما، از حوصله این نوشته ویا یک نوشته خارج است. ولی دراینجا صرف متذکر میشوم که میزان وطن پرستی و مردم خواهی ودانشوری این شخصیت فرهنگی اگربالا تر از مرحوم غبارنباشد، به هیچ روی کمتر هم نیست. آقای عبدالعلی احراری بدرستی از مقام علمی علامه سلجوقی دفاع کرده اند (امید شماره ٣٩٧)...، وخبره گان دیگری ممکن است بدفاع از دیگران برخیزند.

من در اینجا میخواهم فشرده اشارتی بکنم به کارکرد های سودمند علمی - فرهنگی مرحوم پوهاند حبیبی ومرحوم نجیب الله تور وایانا، و مرحوم عبدالهادی داوی ومرحوم سلجوقی وقضاوت براتهامات غبار را به خوانندگان ارجمند واگذارم.

پوهاندحبیبی:

یکی از شخصیت های علمی وفرزانه وطن که درجلد دوم افغانستان درمسیر تاریخ ، مورد اتهام سبکی قرار گرفته، مرحوم پوهاند حبیبی است. من درمقاله دیگری ،بخشی ازکارنامه های علمی وسیاسی علامه حبیبی را برشمرده ام، ودراینجا صرف متذکر میشوم که: برای اهل قلم

واهل پژوهش و تحقیق معلوم است که پوهاند حبیبی یکی از برجسته ترین دانشمندان افغان بود

عبدالحی حبیبی

(١٩١٠-١٩٨٤)

.

که درکشورما بی بدیل و درسطح منطقه کم نظیربود. وشاید برای دوباره زادن شخصیتی چنین آراسته بادانش های گونا گون چون او تا سالهای بسیاری جایش درکشور همچنان خالی بماند.

سخن گفتن در باره مرحوم علامه حبیبی کاریست بس دشوار. او شخصیتی بود چند بُعدی وباید کارشناسان و متخصصان رشته های مختلف فرهنگ در باره کارهای علامه جبیبی به صورت مشخص صحبت کنند.او هم شاعربود، هم نویسنده، هم مورخ بود وهم محقق، هم ادبیات شناس بود وهم جامعه شناس.هم سیاست مدان بود وهم دراین راه متحمل بسا رنج و درد فراق از وطن شد.اما شهرت علمی استاد پس از ترک راه پراز سنگلاخ سیاست یعنی بعد از سال ١٣٤١که دوباره به وطن بازگشت و در انجمن تاریخ افغانستان شروع به کار نمود، رونق میگیرد.

حبیبی ازلحاظ تبحر علمی و آگاهی برمتون کلاسیک تاریخی و ادبی ونیز از لحاظ طاقت کار وحوصله مندی برای بسر رساندن کارهای بزرگ علمی - تحقیقی ، شخصیت ممتاز و بی بدیلی در کشور ما بود.فهرست اثار تحقیقی تالیف شده حبیبی به ١٣٢ اثرتحقیقی چاپ شده و هشتصد مقاله تحقیقی

بزبانهای پشتو، دری، اردو وعربی میرسد. من فکر میکنم کسانی که بخواهند در مورد تاریخ دوره اسلامی افغانستان کار کند، برای شان ممکن نیست بدون مراجعه به آثار علامه حبیبی از عهده چنین کاری بدرستی برآمده بتوانند.او دربیش از سی وپنج کنفرانس علمی بین المللی اشتراک کرد و با ایراد سخن رانی های عالمانه در مجامع علمی درسطح ملی و بین المللی برای افغانستان افتخارمی آفرید.

همانگونه که علامه محمدقزوینی در ایران بنیان تاریخ نگاری علمی را گذاشت، درافغانستان هم علامه حبیبی اساس تاریخ نگاری علمی را بنیاد گذاشت. او برای تحلیل واثبات هر حادثه تاریخی به دیدن یک یا دو منبع قناعت نمیکرد، بلکه به مآخذ ومنابع متعدد رجوع مینمود و بیخ و ریشه مسئله را کشف میکرد وبعد استدلالش را بربنیاد اسناد ومدارک تاریخی استوار میکرد.

استاد حبیبی میتود جدید تاریخ نگاری را براثر دقت شخصی خود و از روی تاریخ های علمی که دانشمندان این عرصه در کمبریج انگلستان نوشته وچاپ کرده بودند دریافته بود. خودش میگوید : رهنمای من در تاریخ نگاری تاریخ هند چاپ کمبریج انگلستان واثار تاریخی علامه محمدقزوینی بوده است. بنابرین نخستین کسیکه درکشورما به میتود ومعیارهای معاصر تاریخ نگاری توجه نمود و روش فهرست نویسی وتهیه فهرست اعلام جغرافیائی ورجال وملل ونحل را درتاریخ نگاری خود رعایت نمود، پوهاند حبیبی بود. وبخاطر ترویج همین روش های معاصر تحقیقی وتاریخ نگاری بود که از

طرف پوهنتون کابل به وی رتبه علمی پوهاندی تفویض گردید. بجز از حبیبی هیچکدام از مورخین کشور بشمول کاتب وکهزاد وغبار وفرهنگ، دست به چنین کارحوصله فرسا ولی پراهمیت تاریخی نزده اند.

یکی از شهکار های علمی- تحقیقی مرحوم حبیبی، نگارش تاریخ ۱۰۵۸صفحه ای «افغانستان بعداز اسلام» او است که با استفاده از سیصد وده منبع ومأخذ معتبر عهد اسلامی، با متود و معیار های علمی تاریخ نگاری آنرا به پایان برده است و در آن تاریخ افغانستان در قرون نخستین اسلامی به تحقیق گرفته شده است. وتا کنون در ایران چندبار تجدید چاپ شده است و پس از هرچاپ نسخه های آن طی چندماه نایاب میگردد.

ارزشمندی این اثر را از اینجا بخوبی میتوان درک کرد که پس از چاپ اول ، در همان یکی دوماه بعد از چاپ نخستین تمام نسخه های آن از طرف دانشگاه تهران خریداری شد و به ایران انتقال داده شد وسرمشق کار تیزس های دکتری در تاریخ در آن دانشگاه قرار گرفت.

حبیبی در عرصه تحصیلات عالی کشور نیز تلاش های مثمر نمود و تاسیس فاکولته ادبیات وزبان در پوهنتون کابل، یکی از دست اوردهای علمی اوست که خود در آن بحیث نخستین رئیس فاکولته وهم استاد زبان وادبیات پشتوسهم فعال داشت.

حسب ونسب وتحصیلات :

حبیبی به خاندان علمی محقق قندهاری تعلق دارد. پدرش ملا عبدالحق وپدر کلانش مولوی عبدالرحیم و جدش مولوی حبیب الله محقق قندهاری نام داشت. به همین نسبت تخلص خود را حبیبی انتخاب نموده بود. از لحاظ تبار قومی پښتون و به قبیله کاکړ متعلق بود. حبیبی درسال ۱۹۱۰ میلادی درقندهار متولد شد وبعد از ختم دوره شش ساله مکتب شالمار، در ۱۳۰۴ شمسی، پای تلمذ وشاگردی مولوی عبدالواسع ومولوی ابوالوفای کندهاری نشست. بعد از آن با مطالعه نشرات افغانی و ایرانی و هندی چون: سراج الاخبار، حبل المتین، کاوه، ایرانشهر، ارمغان، الهلال، صور اسرافیل و دیوان اشعار کلاسیک‌های ادبی دری محشور شد و آشنایی با دیدگاه‌ها و نوشته‌های محمود طرزی افغان و سیدحسن تقی زاده، محمد قزوینی، سیدکاظم، ایرانشهر، جمال زاده ایرانی، جرجی زیدان مصری، سهیلی نعمانی هندی، سلیمان ندوی و دیگران به ارتقای شخصیت علمی خویش پرداخت.

او علاوه بر زبانهای پشتو ودری،زبان‌های عربی، اردو و انگلیسی را می فهمید و با زبان‌های اوستایی، سانسکریت، فارسی باستان آشنایی داشت. حبیبی در ۱۵ سالگی به وظیفه رسمی آغاز کرد و در ۲۲ سالگی در سال ۱۳۱۱ با نوشتن تاریخچه سبک‌های شعر پشتو (به فارسی) به کتاب نویسی و تالیف پرداخت، هرچند قبل از آن در جریده هفتگی طلوع افغان مقاله می‌نوشت.

<u>بُعد سیاسی حبیبی:</u>

حبیبی،پسرعم و شاگرد مولوی عبد الواسع شهید، شخصیت عالم وراست گوی وضد انگلیسی بود . مولوی عبدالواسع کسی بود که وقتی رژیم امانی از سوی حبیب الله کلکانی با سقوط مواجه گردید، با وجودیکه چندی پیش از سوی شاه امان الله از کار برطرف و به قندهار برگشته و بیکار بود، میدانست که این کار(سقوط رژیم مانی) براثر دسایس و توطئه های انگلیس صورت گرفته است ، بنابرین به مخالفت با حبیب الله کلکانی وحمایت از شاه امان الله برخاست و فتوایی صادر کرد و در آن حبیب الله را یاغی و متغلب وقطاع الطریق وغیر واجب الاحترام خواند و مردم را برای استقرار دوبارۀ شاه امان الله برتخت کابل تشویق وترغیب کرد. وقتی که قندهار از سوی سقویان اشغال و مولوی عبدالواسع را در جملۀ زندانیان به کابل بردند .حبیب الله کلکانی از مولوی عبداواسع پرسید که چرا علیه من فتوا صادرکردی ومردم را از اطاعت به من منع نمودی؟ او درجواب گفت : اکنون هم از نظرمن تو متغلب وغاصب وقطاع الطریق استی و باید قطع ید گردی! حبیب الله دستور داد تا او را به دهن توپ بستند وشهید ساختند. استاد حبیبی علت این همه جفا ها درحق استاد خود و در حق پدر بزرگ خود و در حق شاه مترقی وعدالت خواه شاه مان الله را زیر سرانگلیس می دانست و این را هم می دانست که سپهسالار نادرخان بنام امان الله خان حمایت مردم جنوبی را جلب کرده و ارگ را از بچۀ سقو گرفته است، اما به مردم دروغ گفته و بجای شاه امان الله خودش براریکۀ قدرت تکیه زده و با اشارت انگلیس مشروطه خواهان وطن دوست را یکه

یکه نا بود کرده و میکند، بنابرآن او هم مثل مولوی عبدالواسع[پسرعم] ومولوی عبدالرحیم[پدر بزرگش) از انگلیس وانگلیس مشربان نفرت داشت و تا میتوانست آنهای راکه با دسایس انگلیس درافغانستان به قدرت رسیده بودند، افشاء و رسوا می کرد.

استاد حبیبی، با چنین ذهنیتی ده سال از بهترین ایام عمرخود را در راه مبارزه با رژیم سلطنتی افغانستان، در تبعید بسر برد(١٣٣٠-١٣٤١ش) و برای افشای ماهیت استبدادی رژیم ودادن آگاهی به مردم و رساندن صدای مردم مظلوم بگوش جهانیان ، رنج ومشکلات زیادی را متحمل گشت. او برای رساندن صدای اعتراض هموطنانش دست به انتشار جریده «آزاد افغانستان» و مجله «دجمهوریت ژغ» (صدای جمهوریت) در پاکستان زد واز آن طریق برای آوردن رژیم جهموری بجای رژیم سلطنتی کارهای درخور توجهی کرد.

در اینجا بمنظورنشان دادن میزان مخالفت وضدیت حبیبی بارژیم سلطنتی و زبان تبلیغ او برضد دستگاه حاکمه وقت، سرمقاله شماره اول جریدهٔ «آزاد افغانستان» را که سالها قبل داکتر حسین بهروز دانشمند افغان از مسکو برای من فرستاده بود، دراینجا باهم میخوانیم:

«ندای افغانستان آزاد !

یا خار وخس زمانه را جا روبی
یا پست وبلند دهر را سر کوبی
تا چند توان وضع مکرر دیدن

عـزلی، نصبی، قیامتی، آشوبی

بلی! انقلابی، تحولی، گردشی، جنبشی که اوضاع کشور را دگرگون سازد، مطلوب وهدف ماست. ما انقلابی را میخواهیم و تحولی را مرحبا میگوئیم که ملت افغانستان را از اسارت، استبداد و ذلت حکومت شخصی برهاند و بمعراج آزادی و سعادت اجتماعی و وحدت ملی و ترقیات عصری برساند. میخواهیم مملکت عزیز ما افغانستان، از سر پنجه قهار خاندان ظالم و مستبد یحیی خیل وحکومت خاندانی فعال مایشاء شان نجات یابد. میخواهیم ریشه های منحوس ستمکاران و خدمتگاران این حکومت غیر ملی ازبن براید. میخواهیم تبهکاران وظالمان را بکیفر کردار شان بر سانیم. میخواهیم بر شالوده اسلامیت، عدالت، دیموکراسی و مصالح ملی و انسانی خود «حکومت ملی افغانی» را بنیاد گذاریم. میخواهیم در برابر نیروی مدهش استبداد و وحشت، خون خواری وستمگاری یحیی خیل مقاومت کنیم، پیکار نمائیم. قربانی دهیم، و از روح نیاکان آزادی منش و نیکوکار خود یاوری طلبیم و بقوت حق و افغانیت اتکا کنیم.

چنین انقلاب و چنین جنبشی را میخواهیم! وتحریک ملی «آزاد افغانستان» که این مجله، ارگن رسمی و ترجمان آن خواهد بود، حامی و موجد چنین قیام ملی برخلاف مستبدین و جفا کاران است!

ملت افغانستان سالهاست که در زیر سلطه یک دسته یغماگران ستم پیشه، ملعبه اغراض و مقاصد سوء شان است. ودر دنیائی که نسیم گوارای آزادی و دموکراسی بهرگوشه آن

میوزد، اینک در سلاسل اسارت و اغلال مذلت و استبداد شخصی افتاده اند٠وهر قدر دست وپا میزنند، از سطه ناروای اولیگارشی یحییی خیل رهائی ندارند.

امروز که ملت افغانستان به تمنای دیموکراسی و عدالت وحکومت ملی می تپد، وآزادی خواهان در هر گوشه کشور بسعی وجهد لا ینقطع آغاز کرده اند وصدا های مهیب «انقلاب» از فراز کوهسار افغانستان بگوش میرسد، وظیفه انسانی دنیای عدالت خواه و دیموکرات ومهذب است که این گوشه تاریک ومملکت بد بخت و ملت سیاه روز گار را بنظر غور ببینند و نگذارند در چنین روزگاری که بشر از تمام حقوق انسانی برخوردار است، ملتی بدبخت در چنگال استبداد وسفاکی حکومت شخصی جان بدهد واز تمام حقوق انسانی محروم باشد.

امروز باید نامه نگاران ومبصرین مجامع بین الملل بیایند و ببینند که

مردم افغانستان چطور و در تحت کدام شرایط بزیر سر نیزه دژخیم استبداد زندگانی میکنند؟ باید بیایند و ببینند که این ملت سیه روزگار چگونه مانند انسانهای قرون اولی هنوزهم پوست می پوشند و لباس در خور آدمیت ندارند.

بیائید! ای انسانهای مهذب قرن بیستم! ای کسانی که برای آزادی و آرامی بشر، مناشیر حقوقی را بوجود آوردید، مجامع نگهداری حقوق بشری را تشکیل کردید، ونمی گذارید که انسانهای مظلوم از ستمگاری رنج ببینند، بیائید در بین شما ملتی موجود است که ازحقوق انسانی بهره کوچکی هنوز هم

ندارد. در کوهساران خود مانند انسانهای وحشی با حیوانات خود یکجا می خسپند، و بکردار ازمنه سیاه، هنوزهم بجای لباس، پوست حیوانات را می پوشد، واز زندگی عصری و مدنیت و تهذیب قطعاً محروم است!

در میان چنین جمعیتی، اشخاصی نیز موجود اند که بگوشت و پوست و خون این انسانها ی مظلوم و بدبخت کامرانی میکنند، و حیاتی بهتر از عیاشی و رعونت سرمایه داران اروپا و امریکا دارند. نا بود باد! این جور وستمگاری، نیست باد این افراط و تفریط! آزادی خواهان ملت افغانستان برخلاف این دسته دغا باز و دزدان جامعه قد علم کرده اند و برای چنین ملت مظلوم و مسلوب الحقوق، فداکاری مینمایند ،تا بمرحمت و نیروی ایزد توانا، ملت ستمدیده افغان را از این ستم و ناروائی و یغما گری و چپاولگری نجات دهند و حکومتی را در افغانستان بوجود آورند که نماینده مردم وغمخوار عوام، وهمدرد و خدمتگار ملت مظلوم افغانستان باشد!

بلی، ما میخواهیم پوست پوشان دره های لغمان را بلباس انسانی و بشری در آووریم. ما میخواهیم مردم برهنه و گرسنه هزاره جات را نان و لباسی دهیم، میخواهیم تمام ملت را از قهر وخشونت این حکومت ظالم و غیر ملی رهائی دهیم. میخواهیم هر فرد ملت افغانستان حق داشته باشد که در مقدرات کشور بهره بگیرد وحکومت خود را بدست خود و بسود خود تاسیس نماید!

اینست مرام ما، واینست هدف سعی و مجاهدت آزاد افغانستان، که بیاری ملت و توفیق خداوند مهربان، با کمال

فداکاری بر این سراط مستقیم روانیم. و پیکار ما با نیروی تاریکی و ستمگاری و اهریمنی استبداد و خود سری است. ویقین داریم که اندراین راه دشوار گذار، همدردی بشر عدالت پسند و دیموکرات با ماست، وتو فیق ایزدی نیز با ما همراهست!

خیزید ای ملت غیور افغانستان! قیام مردانه نمائید! آشوبی بر سر ستمگاران بپا دارید! دستی از آستین همت فرا کشید! نابود سازید این مسببین ذلت و تباهکاران دودمان یحیی را ! نابود سازید تبهکاران را ! نیست گردانید یغماگران را! از بُن بردارید ریشه خیانت کاران را، وبکیفر کردار برسانید، کسانی را که مدت ۲۲سال خون شما را مکیدند. امروز اگر شما برهنه اید، از دست کیست؟ اگر شما گرسنه اید عامل و مسبب آن کیست؟ اگر مرده های شما در بین ریشقه و علف پیچانده بگور می روند، این حال را کدام اشخاص بسر شما آورده؟ اگر مردها و جوانان زیبای شما بخاک وخون می تپد، و زنان معصوم تان بی پرده وبرهنه شده اندT عاملین آن کیانند؟ باری فکر کنید، سر بگریبان سنجش فرو برید، دشمنان ملی، دشمنان آزادی، عاملین بدبختی، مسببین سیه روزی خود را بشناسید!

«آزاد افغانستان» صدای مظلومیت شما را بدنیا خواهد رسانید. احوال فلاکت وبدبختی شما را بدنیائیان [بجهانیان] دیموکرات خواهد گفت. «آزاد افغانستان» کوشش خواهد کرد که درد های جانکاه شما را دیده وداروی برای آن بدست آورد. بلی، «آزاد افغانستان» از شما و برای شما، وهمدرد شماست.

پس ای ملت نجیب و ای قوم فدا کار! باری تو هم بر خیز! قیام مردانه نما، تفنگ به شانه خود گیر، با نیرو، وبا قوت مردنگی با پنجه های خشونت و غضب ملی، حلقوم خیانت کاران را بفشار!

خیزید که از خیل عدو گـرد بـرآریم
بـر دار جـزا، خاین نامـرد بـر آریم
چون شیر ژیان، پنجه به آورد برآریم
با نـیک بـنیکی، بـبدان تند بکردار

انقلاب زنده باد! آزاد افغانستان پاینده باد!»[برگرفته از مقالت ارسالی دکتور محمد حسین بهروز عنوانی من]

حبیبی با چنین حملات و انتقادات شدید اللحن، ضدیت و مخالفت خود را با رژیم سلطنتی شروع نمود. و درهمین شماره اول مقالات سیاسی وتاریخی و انتقادی تند وتلخ دیگری به آدرس رژیم کابل به نشر رسانده است .

به قول مرحوم آصف آهنگ، صلاح الدین سلجوقی برضد حبیبی یک غزل حافظ را تحریف کرد و در روزنامه هاي دولتي و همچنان از رادیو کابل به این صورت نشر و پخش کرد:

صبا به لطف بگو آن غـزال زیبا را
که سر به کوه و بیابان تو داده اي ما را
وطن فروش[۱] که قـدش دراز باد چرا
تفـقدي نکند طوطي شکـرخوا را
تو با حبـیب نشیـني و بـاده پـیمایي

به یاد آر حــریفـــــــان باده پیمـــا را

[۱-منظورشاعراز کلمهٔ وطنفروش،غبار بود که قامت افراشته داشت و هدف از حبیب، هم استاد حبیبي بود.]

وحبیبی در جواب هجونامه سلجوقی، این قطعه را در دفاع ازخود ومرحوم غبار گفت که بزودی در کابل بر سر زبان ها افتاد:

فلک به قهـر بگـو خانــدان یحیی را
که سربکوه و بیابان تو داده ای ما را
وطنفروش که جایش بدیره دون بادا
ریاستی نــدهــد سبز چشم رســوا را
بپول دوست توان صید سرخـک زیبا
بدام و دانـه نگیــرند مـرغ دانــا را
ندانم ازچه سبب رنگ آشنائی نیست
به چشم سبــز شیاطـین دیــو سیما را
چـو با صدیق[۲] نشینی و تـهمت آغازی
بـیــاد آر دمـی دوســت باده پیـما را
بـیــاد دوست بدارالامان و بــزم بتان
بپول بانک بــرقــص آورد حمیرا[۳]را

[۲- منظور از صدیق ، محمدصدیق خان وزیری است .
۳-حمیرا،اسم خانم سلجوقی ومنسوب بخاندان شاهی بود.]

مرحوم علامه حبیبی رساله ای دارد بنام "خلیلی نامه"، در مذمت خلیل الله خلیلی وهجویات او که درسال های تبعید

خود آنرا در ۱۹۵۳ در پاکستان سروده و به چاپ رسانده است. چند بیت آن اینجا نقل میشود:

خلیلی ای خلیلی جان من بین — چرا کردی بمن تحقیر و توهین؟
شنیدم این که یك پیغام دادی — وقاحت کردی و دشنام دادی
نه خوی راد مردانست دشنام — بجز اشخاصِ بي وجدان بدنام
شکر بارت زبان و لیك خاطر — بانواعِ فضولي هاست ماهر
خدا ایکاش با شعر دلاویز — همي دادت کرکتر، مسلکی نیز
مفتن کوتهی! در لمحهٔ چشم — بینگیزی هزاران فتنه و خشم
خدا دادت همی ای مرد گمراه — یدِ طولای فتنه، قدِ کوتاه
مراچون نیست بایاران سرِجنگ — نمي خواهم فتد بر خاطرت رنگ
نمي گویم فزون تر گفت گویت — سخن ها از فضولي های خویت

همین بس اینقدر گفتم و رفتم
ز دشنامت بسی در تاب و تفتم

[خلیلی نامه،از قلم حبیبی، پشاور۱۹۵۳،ارسالی محمدمعصوم هوتک ازکانادا]

قسمتی ازسرمقالهٔ شمارهٔ دوم آزاد افغانستان:

حبیبی شماره دوم «آزاد افغانستان»را بتاریخ ۷ جدی ۱۳۳۰ ش مطابق ۲۹ دسامبر ۱۹۵۱ م در پشاور پاکستان چاپ کرد. حبیبی عنوان آن سرمقاله را «تابعیت افغانی مؤسس آزاد افغانستان» نام گذاشته ودرآن علت خروج موقت خود از وطن را توضیح نموده و بر مسئلهٔ سلب تابعیت افغانی خود از سوی شورای ملی که برخلاف اعلامیه منشورحقوق بشرجهانی صورت گرفته بود اعتراض میکند. حبیبی، پس از آنکه شرحی در مورد سوابق ماموریت خویش در ریاست اکادمی افغان و فاکولته ادبیات و وزارت معارف و معاونیت ریاست مستقل

مطبوعات و سفر های علمی - رسمی به ازبکستان و هند و ایران دارد، هجرت مؤقت خود را در اواخر دوره شورای هفتم به پاکستان بیان داشته واز اینکه شورای ملی فیصله ای مبنی بر سلب تابعیت او صادر نموده، اینطورمي نگارد:

«در مدت ۲۲سال حکومت دودمان یحیی، من مامور رسمی دولت بودم و در میدان علم وادب خدمتی راکه توانسته ام کرده ام که از نظر دانشمندان داخلی وخارجی پوشیده نخواهد بود. ولی از بدو تاسیس حکومت آل یحیی که بنیاد آن بر جور وخود سری وملت آزاری گذاشته شد، مخالف سیاست داخلی این دودمان غارتگر بودم. واز سال اول جلوس نادر خان مقتول که دشنه سفک الد ماء ناروا را بجان ملت کشید به مخالفت صریح و علنی آغاز کردم ومقالات من برخلاف این رژیم ظالم از ۱۳۰۹ ش در جریده افغانستان لاهور به امضاء پریشان قندهار نشر میشد. و مدافع اولین حقوق ملی بودم. در سال ۱۳۲۸ که به دوره هفتم شورای ملی وکیل مردم شهر قندهار بودم نیز علناً بر خلاف مظالم انسانیت سوز آل یحیی (علیهم ماعلیهم) در مجلس شورای ملی مقاومت علنی میکردم وتمام مردم کابل که شاهد وناظر وقایع بودند مطلع اند و کفی بالله
شهیدا".

چون دودمان یحیی به هیچ صورتی از صور حاضر نشد که دست ظلم و فشار از گریبان ملت مظلوم افغان بکشد، ویا حقوق ملی مردم را به آنها بدهد ؛ بنابران برای ادامه تحریک آزادی خواهی که ریشه آن در دل فردفرد ملت افغان محکم

است، پارسال (۱۳۳۰ ش) به پاکستان آمدم و اگردر داخل خاک وطن مقاومت علنی مشروع و قانونی از راه تشکیل احزاب سیاسی و پیشبرد این تحریک مقدس میسر بودی هر آینه به کشور دیگر نیامدمی و خاک عزیز افغانستان را پدرود نه گفتمی.

علی ایحال من بصورت قانونی، بدون ارتکاب جرم و جنایت در حالی که وکیل یک شهر بزرگ بودم و پاسپورت مخصوص وزارت خارجه افغانستان (۴۶۳۵-۱۰۱-مورخه ۲۰/ ۸/ ۱۳۲۹) را به امضای معین رسمی وزارت خارجه بشمول اولاد و اطفال بدست داشتم و تذکره های تابیعت رسمی افغانستان نزد من و اولاد کوچکم موجوداست ، مؤ قتاً ازخاک وطن بدور افتادیم. حکومت ستمکار بعد از چندی هیاهوی دلخراش را راجع به شخص من در افغانستان براه انداخت و تا که توانست بیشرمانه بذریعه برخی از اربابان اجیر ستمکاری نمود و بالاخره به ستم مطبوعاتی اکتفا نکرد وبصورت عجیبی برخلاف تمام قوانین دنیای متمدن (سازمان ملل) مساله را به شورای حکومتی برد. وآقای داوی رئیس انتصابی شورا بابرخی کاسه لیسان ...از شورای حکومتی امضاء گرفت که گویا سلب تابیعت افغانی مرا نموده باشندو این موضوع را به مطبوعات سرکاری و هیاهوی طولانی قرار دادند....

بیچاره متملق السلطان و وکلای بیسواد (باستثنای بعضی) اقلاً نمی فهمند که سلب تابیعت یکنفر بدون کدام سبب قانونی و بدون خواهش او، اولاً کار شورا که فقط قوه تقنینی است نیست، وشورا نمیتواند کار قوه اجرائیه وقضایی را بنماید

واین کار حقوقاً اگر تعلقی داشته باشد به قوه موخر الذکر خواهد بود که بعد از محاکمه وطی مراتب ابتدائی و استیناف ویک محکمه قانونی، کسی را از حق تابیعت قانوناً محروم سازد و باز قواء اجرائی آنرا به منصه عمل گذارد....

این دولت جاهل ووزارت خارجه جاهل وشورای جاهل (باستثنای چند نفر) و متملق السلطنت جاهل وصدراعظم جاهل وبی سواد باید این ماده صریح و واضح الدلالت اعلامیه جهانی حقوق بشررا که وزارت خارجه شان تصدیق وتسلیم کرده است بخوانند.

ماده ۱۵ :

۱ - هرکس حقدارد که دارای تابعیت باشد.

۲ - احدی را نمیتوان خود سرانه از تابعیت خود یا ازحق تغییرتابعیت محروم کرد.

مطابق این ماده، ترک تابعیت افغانی و یا ادامه آن حق مشروع وملی و قانونی و انسانی منست، نه ازچند نفرهوچی گران غوغائی و متملقان دربار خاقان. هیچکسی نمیتواند شرف افغانیت را از من سلب نماید، درحالی که گذشتگان نامور من در علم و سیاست، استادان و دانش بخشایان این مردمند ودر خدمت کشور خود سوابق درخشان دارند ودر آن خاک با نام ونشان زندگانی کرده اند و اینک در آن خاک خفته اند وبرای آن خاک ومنافع ملیه آن مردم خونها ریخته اند، من نمی توانم خاندانی که تا ... دیروز به سبب خیانتهای از خاک افغانستان رانده شده بودند، با آن سوانح ننگین واجنبی پرستی های تاریخی چگونه به خاک افغانستان صادق شدند ولی امثال ما

مردم که عمری را در تنویر اذهان و خدمات علمی وادبی کشور عزیز صرف کرده ایم وزبان مرده و نامرتب «پشتو» را زندگی ادبی و تاریخی بخشیده ایم، به علت اینکه ملت آزاری وستمگاری و یغما گری وچور وچپاول مسلسل آل یحیی را انتقاد می کنیم ، ازشرف افغانیت ووطنیت و ملیت محروم شویم عجبا!

مد تی بر عکس با شد کار ها
شحنه را دزدی برد بر دار ها

علی ای حال امروز یکدسته غدار و خاین که همه مردم افغانستان آنها را خوب شناخته اند، زمام مقدرات ملت را بزور و جبر و اکراه بدست گرفته و میتوانند به ذریعه برخی از هوچی گران بی وجدان و رشوت خواران مشهور امثال صدیق و رشید بی رشد هیاهویی بر پا دارند ولی باید بدانند که یومرلکم و سرلنا...

ما تا وقتی که جان در تن داریم خود را افغان دانسته و این شرف را به قیمت و پول دیگران مانند آل یحیی نمی فروشیم و این عنوان شریف را هیچکس از ما سلب کرده نمی تواند. زندگی ما، خدمات ما، حیات ما، ممات ما، جد وجهد ما، پیکار ما، سعی ما، فکر ما، وقف وطن است که در آن زاده شده ایم. این غیابت مؤقت ما هم برای تامین منافع وطنی است و اگر عشق وطن و افغان محرک این کار نبودی، هر آینه لحظه ای از آن خاک پاک دوری نگزیدمی!

گرچه دوریم به یاد تو قدح می نوشیم
بُعـــد منزل نــبود در سفـــر روحانی

بهر صورت این فداکاری تنها نصیب ما نیست. سابقین ما اندر این راه کشته شدند اظهار حق کردند، حق گفتند. در زیر تیغ سفاکان خون آشام نیز صدای حق بر آوردند. خون آنان ریخته شد ولی ازحق نگذشتند...

مولوی عبدالرحیم جد من در سال (۱۲۹۸ق) در زیارت خرقه شریفه قندهار بدست امیر مستبد وقت به تیغ تیز کشته نشد؟ ولی در هماندم به امیر چه گفت؟ آیا اورا متغلب و دست نشانده فرنگی نخواند؟ بتاریخ رجوع کنید. باز در سال (۱۳۰۸ ش) مولوی عبد الواسع شهید، عم زاده من به بچه سقاو، باغی و متغلب نگفت و بتوپ آن جاهل سفاک پرانده نشد ؟ حالا هم اگر حکومت کنونی که عبارت از یک داره دزدان و رهزنان جاهل و سفاک و ستمگارند ولی به لباس زمامدار و شحنه در آمده اند، مرا طاغی و محروم از حقوق ملت بدانند، باکی نیست و عنقریب خود ملت افغان این مسأله را فیصله میکند که خاین دین و ملت کیست؟ مخرب ملت افغان کیست؟ چپاولگر ثروت ملی کیست؟ مسبب ذلت ملت کیست؟ دشمن مردم کیست؟ ما یا یحیی خیل؟ این هیا هو وهتاکی و بی شرف [بی شرفی] که حکومت شخصی و غیر ملی یحیی خیل بر پا کرده اند، عشق مارا به وطن وملت مظلوم خویش دو چندان میگرداند.»[عبدالحمید مبارز ، تحلیل واقعات افغانستان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۹۶م، چاپ ۱۳۷۷ ش، صص ۱۲۲ - ۱۲۳]

امتناع حبیبی از دستورپاکستان و استقبال داودخان از شهامت او

موضع گیری خشم اگین وافشاگرانه حبیبی در سال های ۱۳۳۰ ش بر ضد دم ودستگاه سلطنت کابل، مورد توجه حکومت پاکستان قرارداشت و از وی حمایت به عمل می آورد. مگر در سال۱۳۳۵/ ۱۹۵۶میلادی که مناسبات سیاسی افغانستان با پاکستان بر سرمساله «پشتو نستان» به تیرگی تاسرحد لشکرکشی کشید ، حکومت پاکستان از حبیبی به عنوان دشمن سیاسی رژیم کابل خواست تا بیرق ملی افغانستان را از فراز قنسولگری افغانستان در پشاور فرود آورد، اما حبیبی با شهامت افغانی از انجام این کار امتناع ورزید و در نتیجه از حمایت سیاسی آن کشور محروم و تحت فشار و اذیت عمال وجواسیس آنکشورقرار گرفت و جانش در خطر افتاد.

حبیبی هم که منظور حکومت پاکستان را درک میکرد، مرگ مردانه در کشور خود را بر هرعمل ناروای پاکستان ترجیح داد و خود را در سفارت افغانستان در کراچی رسانده پناه سیاسی خواست. سفارت افغانی طبعاً موضوع را از کابل هدایت خواست. صدراعظم وقت افغانستان، سردار محمد داود وقتی از این غرور ملی و شجاعت افغانی حبیبی در برابر اوامر پاکستان مطلع شد، نه تنها از تخریبات گذشتهٔ حبیبی علیه خاندان سلطنتی چشم پوشید، بلکه به کوری چشم دشمن، حبیبی را به عنوان آتشه مطبوعاتی سفارت افغانستان در کراچی مقرر کرد.

هنوز چند هفته از تقرر حبیبی در آن سفارت نگذشته بود که مناسبات سیاسی افغانستان وپاکستان بجائی کشید که به بستن سفارت های دوکشور منجرگردید. دپلوماتان افغانی بکشور باز

گشتند اما حکومت پاکستان از خروج حبیبی از آن کشور ممانعت بعمل آورد.

داودخان هم در برابر این عمل پاکستان دستور داد تا محمد اقبال سکرتر اول سفارت پاکستان در کابل را که برادر جنرال ایوب خان، رئیس جمهور پاکستان میشد، نگذارند به پاکستان برود. مگر اینکه حبیبی اول به کابل بیاید و بعد او به کشور خود برگشته میتواند. در نتیجه این تصمیم حکومت افغانستان، پاکستان مجبور شد به حبیبی بدون مزاحمت اجازه خروج بدهد. حبیبی توسط طیاره از کراچی به افغانستان مواصلت کرد و اعضای پشتو تولنه از او در میدان هوائی کابل استقبال کردند. وبرادر مارشال ایوب خان بعداً ازکابل به پاکستان بازگشت. [- مبارز،همان اثر، ص ۱۲۴ مقایسه شود با ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد، جلد ۲، ص ۲۴۶]

در کابل سردار محمد داود، جوانمردانه از تعقیب، زندان و هرگونه توطئه یی علیه حبیبی در گذشت وبرایش مجال کار در انجمن تاریخ افغانستان را داد(۱۳۴۱ش). و از آن پس حبیبی دیگر دنبال سیاست نگشت وبه کار های علمی - تحقیقی خود در انجمن تاریخ افغانستان پرداخت و آثار گران بهایی در زمینه تاریخ وادبیات وهنر وفرهنگ کشور تالیف کرد. و متن های کهن تاریخی وفرهنگی کشور را تحشیه و تعلیق نوشت و بچاپ رسانید که از آن جمله میتوان از طبقات ناصری منهاج السراج جوزجانی وطبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و اثر گران سنگ «هنر دوره تیموریان

هرات»، وزین الاخبار گردیزی و همچنان مهمترین اثر تاریحی یعنی «افغانستان بعد از اسلام » را نام گرفت.

حبیبی بر اثر کارهای پر ثمر علمی - تحقیقاتی خویش بزودی در پوهنتون کابل، مخصوصاً در فاکولته ادبیات که خود مؤسس آن بود، جای مناسبش را در یافت و به عنوان استاد تاریخ ادبیات پشتو در آن فاکولته به تدریس پرداخت وبدریافت درجه علمی پوهاندی (پروفسوری) نایل آمد. متعاقباً او بحیث رئیس انجمن تاریخ افغانستان برگزیده شد و پس از آن بحیث مشاور علمی صدارت عظمی در عهد موسی شفیق منسوب گشت .

در جمهوریت داود خان بحیث مشاور وزارت اطلاعات وکلتور ودر رژیم تره کی به عنوان عضو اکادمی علوم افغانستان، بکار های علمی خویش ادامه داد و در دوره ببرک کارمل به حیث مشاور وزارت اطلاعات وکلتور موظف شد. ولی چون در نخستین جلسه افتتاحیه «جبهه ملی پدر وطن» از اوخواستند تا سخنرانی کند، او با شهامت افغانی حضور قشون شوروی در افغانستان را یک تجاوز صریح وآشکار خواند و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق را با حضور قشون بیگانه در کشور فاقد استقلال تعریف نمود.

بدین ترتیب از فردای آن سخن رانی، استادحبیبی خانه نشین گشت و تا فوت نمود، اجازه بیرون رفتن از خانه را تا نزد داکتر هم نداشت. و بجرم آن سخنرانی کتاب «جنبش مشروطیت» او که در اصل «نهضت مشروطیت در افعانستان» نام داشت، تا دو سال بعد از چاپ در مطبعه زندانی

ماند. تا آنکه بر اثر تقاضا و یاد آوری های مکرر پوهاند رشاد واعضای اکادمی علوم درسیمنار ها از وزیر اطلاعات وکلتور، آن کتاب از مطبعه اجازۀ خروج و توزیع یافت.

اتهام غبار برحبیبی :

وقتی می بینیم که آن همه تلاش های علمی و آن همه جان فشانی های حبیبی در مخا لفت با رژیم استبدادی حاکمه به هیچ گرفته شده و بجای آنکه غباراز او در جلد دوم تاریخ خود،بحیث یک آزادیخواه آگاه و ضد استبداد حاکمه به نیکی یاد کند، اورا مورد شکوه و اتهام سبکی قرار داده، واقعا" جای تاثر وتاسف است که چرا بزرگان قلم وسیاست ما در برابر همدیگرخود ازگذشت کارنمی گرفته اند ؟

حشمت خلیل غبار، آنجاکه کتاب (احمدشاه بابا) اثردیگرپدرخود رامعرفی میکند، متذکر میشود که قسمتی ازمفردات نسخه (یعنی فهرست مطالب) آن قبل از چاپ بدسترس عبدالحی حبیبی گذاشته شده بود. بعد که حبیبی از قندهاربه کابل تبدیل و دیوان اشعار احمدشاه بابا را درسال ۱۳۱۹ ش به چاپ رسانید، در مقدمه آن دیوان قسمتی ازعناوین، تاریخ تولد، مسقط الراس، عمر، جلوس، تعمیرات ، نشان وتشکیلات اداری احمد شاه را در مقدمه خود چاپ کرد. امانه تنها از این اقتباس خود از اثر غبارچیزی نگفته بود، بلکه (بعدها) طی نظریه تحریری اش بحیث معاون ریاست مستقل مطبوعات، طبع این کتاب غبار را مخالف منافع افغانستان خواند. (ص۲۷۹، ج ۲)

غبار یکبار چنین اتهامی را به حبیبی در ۱۳۲۲ش در پایان مقدمه کتاب احمدشاه بابا هم بسته بود. در آن موقع حبیبی هنوز معاون ریاست مستقل مطبوعات بود وممکن است جواب آن را درهمان زمان داده باشد. مگر مرحوم غبار آنرا اینک بار دیگر بعد از گذشت پنجاه سال در جلد دوم تاریخ خود یادآوری کرده و پسرشان برای سومین مرتبه این موضوع را با آب وتاب بیشتری در مؤخره خود برکتاب پدرش متذکر شده است.

آدم وقتی این همه سختگیری را از جانب آنهای که ادعای مردم دوستی وفداکاری دارند، می بیند مجبور میشود تا راز های نگفته ئی را به آدرس مرحوم غبارنیز بگوید، زیرا که غبار نیز از آسمان فرود نیامد ه بود و هر زمینی کامل و خالی از کمبودی وکاستی نیست.

اتهام حشمت خلیل غبار از آن جهت غیر موجه است که او ویا پدرش نتوانسته اند مطلب ویا صفحه و یا حتی پراگرافی از مقدمه دیوان احمد شاه را که گویا از طرف حبیبی احیانا"گرفته شده باشد، نشان بدهند تا خواننده درک درستری از آن مطالب کرده میتوانست.

حبیبی که خود قندهاری ودر دامن یک خانواده معروف علمی (مولوی حبیب الله آخندزاده) تولد وبزرگ شده بود، از چنان استعداد ذاتی وسواد ودانش متداول عصر خود بهرور بود که در۱۷ سالگی به معاونت جریده طلوع افغان برگزیده شد. این تقرراو بیانگر آنست که وی در همان سن وسال دارای صلاحیت نویسندگی بوده است. و ده سال بعد هنگامی که به چاپ دیوان اشعار خوشحال خان ختک وپسرش قادرخان ختک

درقندهار ودیوان اشعاراحمدشاه بابا درکابل دست یازید (۱۳۱۹ ش) بدون تردید، آگاهی های او در باره احمدشاه درانی اگر بیشتر ازغبار نبوده باشد، به هیچوجه کمتر هم نبوده است. پس مشابهت و همگونی عناوین مطروحه در مقدمه دیوان احمد شاه بابا، هرگز به معنی سوء استفاده از مفردات کتاب غبار نیست. اما هنگامی که حبیبی معاون ریاست مستقل مطبوعات بود ، باری کتاب احمدشاه بابا نوشته مرحوم غبار را برای نظر خواهی به او ارائه کرده بودند و او نظر مساعد ی برای چاپ آن نداده بود. واز کجا معلوم که همین عدم نظر مثبت حبیبی برای چاپ کتاب احمدشاه بابا ، باعث عقدهٔ مرحوم غبار و فرزند شان جناب حشمت خلیل غبارنشده باشد ؟ واینک آن عقده پس از ۶۱ سال از زمان آن نظریه نا مساعد از جلددوم افغانستان در مسیر تاریخ مثل یک دانه چرکین سر باز کرده است.

نباید شخصیتی چنین پر کار و حوصله مند و با صلاحیت علمی چون حبیبی را با یک اتهام غیر موجه ونا منصفانه توهین یا تخریب کرد.

میگویند گپ از گپ برمیخیزد، پس منهم میخواهم این گپ واین راز را فاش نمایم که ، قسمت بیشتر مطالبی که مرحوم غبار در مورد حوادث قرن نزده افغانسان در جلد اول تاریخ خود متذکر شده است، مأخوذ از سراج التواریخ فیض محمدکاتب هزاره است. واگر باور ندارید هردو کتاب را باز کنید و وقایع جنگ اول افغان وانگلیس را درآن ها مقایسه کنید. حتما" ملاحظه خواهی کرد که مرحوم غبار محصول کار

وخون دل خوردنهای مرحوم فیض محمد هزاره را« کُت ومُت » در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ خود اقتباس کرده منتها با ادبیات روان تر به سبک خودش، بدون آنکه نامی از کاتب مرحوم ویا اثر او درپای صفحات کتاب خود برده باشد . پس آیا میتوان گفت که مرحوم غبار هم از سراج التواریخ کاتب سوء استفاده کرده است ؟قضاوت را به خوانند گان وامي گذارم.

نجیب الله توروایانا:

یکی دیگر از شخصیت های علمی –فرهنگی ایکه مورد اتهام درجلد دوم تاریخ غبار قرارگرفته، نجیب الله توروایانا است. بصورت مختصر بعرض میرسانم که نجیب الله توروایانا، یک شخصیت علمی-فرهنگی وسیاسی کشور مابود. از لحاظ تحصیلات مسلکی در رشته حقوق تا درجه دکتورا در انگلستان درس خوانده بود وبنا براین زبان انگلیسی را بحد اعلی میدانست. علاوه برانگلیسی، برزبانهای فرانسه و عربی وهندی نیز تسلط داشت. و درتاریخ و ادبیات کشور ما، تا آنجا پیشقدم بود که داستانهاوقصه های ادبی پرمایه ای از خود بجا گذاشته است. ویکی از معروفترین داستان های او «اوشاسپ» نام دارد.

در عرصه تاریخ، کتاب های «آریانا واسترابو» و «آریانا - افغانستان» و شماری دیگر از مقالات تاریخی او، بخشی از آثار او در زبان فارسی دری است. همچنان او چند اثر در زمینه تاریخ افغانستان بزبان انگلیسی نیز نوشته واتشار داده است. افزون براین توروایانا، چندین سال بعنوان استاد

فاکولته حقوق درپوهنتون کابل تدریس نمود. ومدتی هم بحیث مدیر عمومی سیاسی وزارت امور خارجه افغانستان کار کرد. دوران خدمت اورا در وزارت معارف، به عنوان یک وزیر دانشمند، با کفایت ومهربان همگی میستودند.

توروایانا در کنفرانس های متعدد سیاسی و مجامع علمی از افغانستان نمایندگی کرد و مجموعه سخنرانی های او نیز بچاپ رسیده است. او مدت چندین سال به عنوان سفیر کبیر افغانستان در کشور های هند وامریکا اجرای وظیفه نمود و چون دارای افکار و اندیشه های بلندی بود که نمی توانست در شرایط آن زمان افغانستان بمنصه عمل بگذارد؛ ونیز بنابر اختلاف با سردار محمد داود خان از وظایف رسمی و از پست سفارت افغانستان استعفا داد و در امریکا پناهنده شد وهمدرانجا چشم از جهان فروبست. روانش شاد ویادش گرامی باد. (برای اطلاع بیشتر دیده شود مجله نیستان، سال دوم، شماره پنجم، شهریور ۱۳۷۵ ش، طبع تهران و همچنان دیده شود مجله آریانا، کابل، کلکسیونهای سال های ۱۳۲۲تا ۱۳۲۸ ش)

شخصیتی با آن همه تحصیل ودانش، از جانب مرحوم غبار با این عبارت «یک حوانک بی تجربه از کواسگان امیر دوست محمد خان بنام نجیب الله خان» را شاه محمود خان «به عنوان نماینده فوق العاده وممثل مخصوص اعلیحضرت، در پاکستان اعزام کرد.» (ص ۲۳۰، ج ۲). درحالی که در آن زمان ودر شرایط افغانستان، آدم تحصیل کرده تر وهوشیار تر و زیرکتری که صاحب تحصیل وتخصص و خرد سیاسی باشد بالاتر از نجیب الله تور وایانا درکشور سراغ نمیشد و در وطن

خواهی وغرور ملی و واحساس مردم دوستی و دانش نیز ازمرحوم غبار عقبتر نبوده است. ادعای تعویض یک صفحه از کتاب «افغانستان بیک نظر» مرحوم غبار که حشمت غبار با توجه به «صفحه ۱۹۲،ج ۲) افغانستان در مسیر تاریخ مدعی است آن صفحه گویا در مورد دوره محمد زائی ها بوده و توروایانا بدستور خانواده سلطنتی آنرا عوض کرده است، حرفی غیر موجه وگزافه به نظر می آید. زیرا که نه در آن زمان ونه در این زمان، اعضای خانواده سلطنتی و نه اعضای حکومت هیچکدام مکلفیت نداشتند تا کتاب یک نویسنده را بخوانند ودر مورد چاپ یا تعویض صفحات آن نظر بدهند. بلکه این کار از خود مرجعی داشت و آن ریاست مستقل مطبوعات وقت یا وزارت اطلاعات وکلتور بود. (فقط باری پس از چاپ تاریخ غبار بود که حکومت بنابر افواهاتی که در مورد آن بر سر زبانها افتاده بود، تصمیم گرفت آن کتاب را برای سید قاسم رشتیا بسپارد تا در مورد نشر وپخش آن نظر بدهد.)

گذشته از این برای آنانی که در کار چاپ کتاب در کشور ما آشنائی دارند معلوم است که آولا" گرفتن موافقت چاپ یک کتاب، بالا وپائین رفتن های زیادی بکار داشت و پس از آنکه چنین امر وموافقتی از شعب کنترول وسانسور قبل از چاپ کتاب بدست می آمد، برهرصفحه و هر فورمه چاپی قبل از رفتن زیر ماشین چاپ، امضاء وموافقت مؤلف ویا مهتمم گرفته میشد. آیا مگر تور وایانا مهتمم کتاب مرحوم غبار بوده که بدون اجازه او صفحه ای را تعویض کرده باشد؟ معلوم است که نی، بلکه خود مرحوم غبار هرصفحه وهر فورمه کتاب را

دیده، تصحیح نموده وبعد از قناعت خود آن را بچاپ رسانده است. وتوروایانای مرحوم در آن هیچگونه دخل و تصرفی نداشته است؛ مگراینکه کتاب برای تدریس شاگردان معارف تدوین شده باشد و او بعنوان مسوول معارف آن صفحه را تعویض نموده باشد. ودرآن صورت او حق چنین مداخله وتصرفی را داشته است. کاش جناب حشمت خلیل غبار اکنون آن صفحه تعویض شده را با صفحه بعدی آن در این کتاب روی میکرد تادیده میشد که مرحوم غبار چه حرف های تازه ای در مورد دوره محمد زائی در آن کتاب گفته بوده است.

عبدالهادی داوی :

یکی دیگر از شخصیت های علمی - فرهنگی و سیاسی کشور ، عبدالهادی داوی بود که نقش موثر وماندگاری در جنبش استقلال و نهضت مشروطیت دوم داشت. او شاگرد علامه محمود طرزی بود ودر زیر دست طرزی با سراج الاخبارهمکاری صمیمانه داشت. مقالات واشعارانتقادی و تحریک آمیز او در سراج الاخبار افغانیه بنام« پریشان» به چاپ میرسید و در بیداری وتحرک جوانان افغان بسوی تحولات سیاسی، تاثیر معین خود را برجای میگذاشت.

نشر مسدس «بلبل شوریده» او در شماره ۱۲، سال ششم سراج الاخبار، امیر حبیب الله خان را متوجه ساخت تا در حاشیه سراج الاخبار بقلم خود بنویسد: «این پریشان کیست؟ معلومات کرده شود!» حتی نماینده سیاسی دولت بریتانیا را در

کابل وادا شت تا خود به مدرسه شاهی سری بزند و با جوانان افغان از نزدیک آشنا بشود. (جنبش مشروطیت، ص ۱۲۹)

جالب ترین نکته ایکه در زندگی سیاسی داوی یاد میکنند ، چگونگی امضاء تکفیر نامۀ شاه امان الله است. این تکفیر نامه که به امر بچه سقاو ، ازطرف اقارب نزدیک شاه امان الله چون سردار فیض محمد خان زکریا، سردار شیر احمد خان، حیات الله خان عضدالدوله، سردار محمد عمرخان، سردارعزیزالله خان پسر نایب السلطنه، میرهاشم خان و محمود خان یاور با گروهی دیگر بامضاء رسیده بود، تنها عبدالهادی داوی بود که پیش از امضاء خود این جمله را علاوه کرد: «جزئیات مسایل راعلما خود دانند.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۸۲۷)

مرحوم غبار در جلداول تاریخ خود (ص ۷۲۳ وبعد از آن) از داوی به نیکوئی یاد کرده و اشعار [P SEP]اورا زیب صفحات تاریخ خود نموده است، اما در جلد دوم آن کتاب، وی را با نیش قلم تخریش کرده است. گویا بزرگترین ملامتی مرحوم داوی ازنظر غبار این است که چرا داوی پس از زندان طولانی خود، باحکومت همکاری نمود و ریاست شورا یا سنا را قبول کرد! (ج ۲، ص ۲۶۷)

واقعیت این است که داوی مرحوم مدت طولانی تر از مرحوم غبار در زندان سپری کرده است (۱۳ سال و هفت ماه) در دو نوبت او زهر کشنده و بسیار درد ناک آغشته با غل و زنجیر زندان ارگ را چشیده است. مخصو صا" شکنجه و آزاری که مرحوم داوی در هفت ماه اول زندان خود در ارگ

در دوران امیر حبیب الله خان متحمل شده بود، شاید بیشتر و طاقت فرساتر از هفت سال زندانی بوده باشد که مرحوم غبار دردو نوبت زندان خود آن را دیده است.

پوهاند حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت (ص ۱۳۰)متذکر میگردد که «دوره اول حبس داوی در زندان ار گ بسیار پر آزار بود ومدت هفت ماه را در غل و زنجیر گذرانید.» زیرا به اتهام شرکت در عمل سوء قصد بر جان امیر حبیب الله خان با عبد الرحمن لودین، عامل سوء قصد دستگیر شده بود و بزنجیر وزولانه کشیده شده بود و قراربود امیر در باز گشت از جلال آباد او را با عبدالرحمن لودین اعدام نماید، اما اجل به او مهلت نداد و خود در شکارگاه کله گوش لغمان شکار گلوله کسی دیگر شد. و داوی ولودین از چنگال مرگ، بعد از تحمل شکنجه های فرا وان، نجات یافتند. یکی از یاران همزنجیر داوی میر یار بیک بدخشی بود که مردی صاحب سخن ونازک خیالی بود و این وضع رقت آور داوی را در بیتی چنین تصویر کرده است:

بندی یی را بس بود زولانه یی
این همه زنجیر در زنجیرچیست؟

این گفته نشان میدهد که داوی صرف یک زندانی سیاسی عادی وفارغ از شکنجه دادن نبوده است. بلکه زنجیر پیچ وبا غرب وغراب و اولچک و زولانه بوده است. مرحوم غبار وسایر زندانیانی که در چنین شرایط دشوار قرار داشته اند میتوانند تلخی ودرد شکنجه های جانسوز فزیکی وروانی زندانیان سیاسی را درک کنند.آن درد وشکنجه های طاقت

شکن، یکبار دیگر بسراغ داوی شتافت. این بار مدت ۱۳ سال (از ۱۳۱۲ تا قوس ۱۳۲۵ ش) نیرو وتوان جسمی داوی را از وی گرفت. بدون آنکه هیچکسی از یاران قدیم دراین مدت حتی یکدرهم به خانواده او مساعدت کرده باشند.

داوی پس از رهائی از زندان دوسال دیگر در خانه نشست و سر انجام شاه محمود خان از حال پریش اومطلع گردید و برای تحبیب او کوشید واورا بحیث سرمنشی دارالتحریر شاهی مقررکرد(۱۳۲۷ ش) ویک سال بعد بحیث وکیل ده سبز کابل کاندید و بشورا راه یافت و سپس به حیث رئیس شورا بالا کشیده شد ودرسالهای بعد به سفارت در قاهره و اندونیزیا و به ریاست سنا (از ۱۹۶۶تا ۱۹۷۳) برگزیده شد. اما این مقامات هرگز روح خسته وجسم کوفته اورا احیا نکردند. مرحوم حبیبی شرح مفصل کار های سیاسی و علمی - فرهنگی او را در کتاب جنبش مشروطیت آورده است. داوی در سال ۱۹۸۱ میلادی در کابل چشم از جهان فرو بست. روانش شاد باد!

مرحوم علامه سلجوقی :

شخصیت علمی وفرهنگی دیگری که مورد اتهام غبار در تاریخش قرار گرفته، مرحوم علامه سلجوقی است. تا کنون عده ای از مردم با فرهنگ هرات بدفاع از او برخاسته اند. یکی ازین افراد آقای عبدالعلی احراری است که در شماره ۳۹۷ هفته نامه امید، چاپ امریکا زیر عنوان « اتهامات ناروا

بردوشخصیت بزرگ علمی واداری» به دفاع برخاسته ومینویسد:

«در جلد دوم کتاب افغانستان درمسیر تاریخ، بسیاری از شخصیت های دینی وعلمی و اداری کشور وحتی آنانی که در زمره غنایم فرهنگی ما بشمار می روند، مورد نکوهش قرار گرفته اند... غبار در صفحه ۲۰۶،جلددوم افغانستان نوشته میکند: «یک دسته دلال سیاسی بمیدان کشیده شده بود که بشکل صیادی در اطراف جوانان معصوم و صاف دل وکم تجربه، دام های از فریب وتشویق و تهدید گسترده، هریک را به نحوی شکار مینمودند. مثلا" صلاح الدین خان سلجوقی که خودش از همین طریق به وزارت وسفارت ارتقا کرده بود، هنگام ریاست مطبوعات خود، جوانان تحصیل کرده و با استعداد و پاکنهاد را بنام «اصلاح کشور» به دادن « پیشنهادات کتبی» بدولت رهنمونی مینمود. وآنگاه گول خوردگان را توسط این پیشنهادها شخصاً به هاشم صدراعظم، و یا محمد نعیم خان برادر زاده ومعاون او «وابسته» می ساخت. دیگر بعد از مدتی این شخص اسیری بود که خواهی نخواهی به ساز دولت میرقصید. البته متمردین آینده درخشانی نداشتند ودر حالت گمنامی و یا بخور نمیری می زیستند.»

آقای احراری درادامه مینویسد که :استناد این ادعای مرحوم غبار را چگونه میتوان در یافت؟ معلوم نیست که آن «پیشنهاد ات کتبی» که مولف از آن نام می برد، خود بچشم سردیده است و یا از کسی شنیده است؟ ویا این پیشنهادات چه تعهداتی را در برداشته است؟ هنوز از آن زمان دیری نمی

گذرد و همکاران مرحوم سلجوقی تا کنون حیات دارند، امید است در این مورد روشنی افگنند تا صحت وسقم این گفتار معلوم گردد.

مرحوم سلجوقی اگر بزرگترین شخصیت علمی قرن حاضر افغانستان خوانده شود، سخن اغراق آمیز نخواهد بود. خدمات وی در عرصه مطبوعات کشور بحدی چشم گیر است که کسی را یارای انکار نیست. مرحوم رشتیا در «خاطرات سیاسی» خویش اورا صاحب دبستانی میداند که بسیاری از علما و فضلا را در دامن خود پرورده است. افزون برآن وی مولف ومترجم پر کار ونامداری است که صیت شهرتش از مرز های کشور فراتر رفته و بزرگترین حوزه علمی جهان اسلام یعنی جامع الازهر مصر بوجودش افتخار میکند.

سلجوقی هنوز چون ستاره فروزان در آسمان علم وادب کشور میدرخشد. و آثار ارزنده ای که از خود بیاد گار گذاشته، همیشه رهنمونی برای دانشمندان و دانش پژوهان کشور بوده وخواهد بود. به یقین که دامان پاک سلجوقی پاکتر از آنست که با چنین اتهام های بتوان آنرا آلود.» در جای دیگر از تاریخ غبار، مرحوم سلجوقی، بنام «مفتی صلاح الدین خان» نام برده شده است. زیرا اولین وظیفه رسمی اش در محکمه هرات، مفتی بوده است. مگرمرحوم غبار برای کم زدنش، القاب علمی «علامه» را در پهلوی نامش ذکر ننموده است. به همین جهت آقای صدیق راشد سلجوقی، ضمن یک نوشته متین توضیحی در مورد اختلاف نظر مرحوم سلجوقی با مرحوم غبار مینویسد که: «دراین جای شکی نیست که جهان

بینی استاد سلجوقی با نظرات آقای غبار فرق فاحشی داشت . استاد سلجوقی ارتقای اجتماعی مردمش را در بالا رفتن سطح دانش و تعلیم وتربیه فرزندان جامعه میدانست. او در چارچوب امکانات موجوده در رشد معارف و آگاه ساختن مردم به ارزش های فرهنگی ودینی شان کارمیکرد

ومیکوشید تا مردمش همزمان از دانش نوین نیز بر خوردار شوند. استاد سلجوقی با آنانی که درمان دردهای اجتماعی خود را پیروی کورکورانه از ایدئولوژی های مادی بیگانه می دیدند ، جداً مخالف بود. او میدانست که سرفرود آوردن به درگاه بیگانه گان و منفجر ساختن نظم اجتماعی افغانستان چه عواقبی خواهد داشت (که متاسفانه همه ما شاهد آن بودیم وهستیم) آقای راشد سلجوقی در پایان نوشته اش اشاره میکند که اگر قرار باشد بخاطر ماموریت نخستین استاد سلجوقی، او را « مفتی سلجوقی» بنامیم، این بدان میماند که ما از آقای غبار بنام «کاتب غلام محمد» یاد کنیم، چونکه اومدتی بحیث کاتب سفارت دولت پادشاهی افغانستان در پاریس (ظ: برلین ، نگارنده) کار میکرد.» (امید شماره ۴۲۲)

نویسنده دقیق النظر افغانی ، آقای محمداسحاق نگارگر، در نقدی که بر جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ نگاشته اند و در این اواخردر پشاور بصورت یک رساله مستقل بچاپ رسیده است ، در رابطه به مرحوم سلجوقی اینطور یاد آور میشود : « من اگر ضعف استدلال مرحوم غبار را در این کتاب پی بگیرم و یا به دفاع از کسانی برخیزم که به دلیل اختلاف عقیده با مرحوم غبار ، مورد اهانت قرار گرفته اند ،

کار این نگارش به درازا میکشد . نقل قولی از استاد گرانقدر مرحوم صلاح الدین سلجوقی می آرم تا نشان بدهم که غیر از مرحوم « غبار» دیگران نیز در کشور تغییر و تحول میخواستند و آن را همآهنگ با قدرت تحمل و بر داشت جامعه محافظه کارخود می خواستند و شمع معرفت و فرهنگ را در تاریکی های جامعه استبداد زده خود می افروختند ولی در عین زمان با نفوذ اجنبیان صاحب غرض در کشور خود مقابله می نمودند . استاد بزرگوار جناب صلاح الدین سلجوقی در کتاب « نقد بیدل » شعر (به افسون قبول خلق تاکی هرزه گوباشیم) را تفسیر و از تجربه خویش هنگامی که در ولایت هرات مدیر معارف بود ، چنین حکایت میکند : « آری ، طوری که بیدل در بیت فوق شرح میدهد بعضی از شاعران در راه قبول خلق (که اغلبیت ایشان را طبقه عامه اشغال نموده است) ازحق منصرف شده اند . مثلاً روزی که من بار اول مکاتب ابتدائی را در هرات بحیث مدیر معارف افتتاح میکردم ، بعضی عناصر ارتجاعی وجود این مکتب ها را خلاف دین معرفی میکردند و طبیعی است که بیگانگان نیز دوست داشتند که این آتش را دامن بزنند . در آن وقت در هرات شاعری بود هزال ، و برای کسب شهرت و محبوبیت خود بشدت بر خلاف معارف و مکاتب و معلمین آن تبلیغات هزل آمیز و هجوکارانه و بلکه پر از اتهام و افتراء به لباس شعر هزلی می سرود و به سرعت برق نشر میداد و موجب خرسندی عناصر ارتجاعی و هم تا حد زیادی مانع پیشرفت مساعی من و طرفداران من می شد. ولی دیری نگذشت که مردم به ارزش علم و معرفت فهمیدند و این

گونه مردمان که به گفته بیدل «به افسون قبول خلق هرزه گو» بوده اند ، نزد ایشان منفور شدند و هنوز معلوم شد که این طور مردم حریص ، بی آزرم عیوب اجتماعی بیشتری از امثال « سعایت » یعنی واقعه نگاری (منظور استاد گرانقدر راپور دهی و جاسوسی است ولی از کمال ادب خویش آنرا نیز در پرده واقعه نگاری افاده مینماید. نگارگر) نیز داشتند و این دعوی کاذب دینداری را برای پوشیدن آن عیوب رسوائی آفرین خود ایجاد نموده بودند.» (نقد بیدل ، چاپ ۱۳۴۳ ص ۱۰۵) (دیده شود : نقد و تبصره بر جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ ، چاپ پشاور ، میزان۱۳۷۹،ص ۷۳ - ۷۴)

آقای نگارگر پس از مقایسه و مقارنه طرز دید مرحوم سلجوقی با طرز دید چپگرا یانه مرحوم غبار و ذکر مثالی می افزاید :

« مرحوم غبار با کسانی که نادرشاه از میان روحانیون برای همکاری برگزیده است ، صرف بدین دلیل مخالفت میورزد که روحانی استند و در باره کیفیت کارشان چیزی نمیگوید. آری، یکی از این بزرگان یعنی «مفتی صلاح الدین» را کتاب خوانان افغانستان خوب می شناسند . این « مفتی صلاح الدین » همان استاد سلجوقی معروف یعنی یگانه خارجی است که به عضویت مجمع لغت عربی جامعه الازهرمصر برگزیده شد و آن جامعه برایش لقب « علامه » داد.» .(همانجا ، ص ۷۷)

و آقای جنرال عظیمی هروی نیز درهمین رابطه در یک نوشته تحلیلی خود بر طرز نگرش غبار انگشت گذاشته می

نویسد: «مرحوم سلجوقی به عنوان یکی از شاخص های علمی کشور که آثار مهمی چون: تجلی خدا در آفاق وانفس، افسانه فردا، تهذیب و اخلاق، نگاهی به زیبائی، مقدمه علم اخلاق، نقد بیدل ،محمد(ص) در شیر خوارگی، جبیره، افکار شاعر، تقویم انسان و مقداری جزوات به زبان عربی و... از ایشان بجا مانده است ، امروز علاوه بر غنای تمدن، فرهنگ وتاریخ ما، راهگشای محققین و پژوهشگران نیز بوده و مورد احترام جامعه علمی جهانی و مردم افغانستان میباشد.» (امید، شماره ۴۱۳)

خلاصه تخریب این شخصیت های فرهنگی از محبوبیت مرحوم غبار در میان هواخواهان وشاگردان آن شخصیتها کاسته است و لطمه بزرگی برشهرت سیاسی مرحوم غبار بحساب می آید. در مجموع میتوان گفت که جلد دوم افغانستان درمسیر تاریخ بجای آنکه شهرت و محبوبیت مرحوم غبار را تقویت و یاحفظ نماید ، بیشتر آن را صدمه زده است . و اگر باور ندارید پس لطف بفرمائید و کتاب آقای نگارگر راکه واقعاً خردمندانه نقد و بررسی شده است از نظر بگذرانید تابه صحت گفته ما پی ببرید.(۱)

۱- این مقاله برای بار نخست در هفته نامه امید در شماره های ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ سال ۲۰۰۰ م بچاپ رسیده است.

گفتار سوم

توضیحی بر
یک پراگراف بحث انگیزتاریخ غبار
درمورد احمدشاه ابدالی

افغانها باوردارند که احمدشاه بابا، یکی ازشخصیت های بزرگ ونیکنام سیاسی کشورماست ودرتاریخ افغانستان معاصر، مقام ارجمندی دارد.وسخت ناراحت خواهندشد اگربدانندکه کسی اورا تخریب یا تحقیرکرده وبچشم کم به او د یده است.

محقق نامورانگیس ، الفنستون در اوایل قرن نزدهم میلادی (۱۸۰۹) هنگامیکه جامع ترین کتابش را درمورد افغانها می نوشت، ضمن بحث در باره افغانها ی جنوب غرب ، از احمد شاه بابابه عنوان مؤسس افغانسان معاصریاد کرده میگوید :

« احمدشاه خرد مندانه ، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سر هند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را یا با انعقاد پیمان بدست آورده بود ویا عملا"(بزور شمشیر) تصرف کرده بود. » (افغانان، ص ٤٩٦)

و درجای دیگری مینویسد : « برا ستی اگر شاهی درآسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کس دیگری نیست.» (افغانان ،ص ۳۸۱)

باوصف این غبار درحالی که اقدامات احمدشاه درانی را برای تشکیل مجدد افغانستان می ستاید وفتوحات اورا تا وادیهای سندو کشمیر برای حفظ تمامیت ارضی قلمروش مجاز می شمارد، اما جنگ بامرهته ها وفتح دهلی را که درتاریخ لشکرکشی های احمدشاه بنام « فتح پانی پت » معروف است ، یک کاربیهوده ، نادرست وحتی مضرشمرده مینویسدکه این کار احمدشاه هیچ ربطی با منافع ملی افغانستان نداشت ، بلکه بر عکس زمینه را برای اشغال هند بوسیله انگلیس آماده کرد. این قضاوت غبار سبب شده تا برخی ازنویسندگان ما باستناد آن ، احمدشاه را کم اهمیت جلوه دهند و از محبوبیت آن در میان نسل جوان کشور بکاهند آن پراگراف رامیخوانیم : «.... یکی ازکارهای عجیب و بیفایده وحتی مضر احمدشاه این بود که درامور داخلی هند مداخله منفی نمود. به این معنی که دولت بابری هندوستان مضمحل وعاجزتر از آن شده بود که بتواند کشوربزرگی را اداره کند، درحالیکه گرگ استعمار درگوشه ای ازخانه اوکمین گرفته بود.درچنین وقتی دوقوت بزرگ وکوچک ملی درجنوب ودر شمال هندتشکل کرد. آن یکی دولت مرتهه (مرهته) و این دیگری قوای سکهه بود. البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سندحق داشت که تماممیت کشور خود را تا لب دریای سند دربرابر قوای توسعه طلب سکهه دفاع نماید، ولی حمله در قلب هند با مصرف خون هزران

افغان و هندوستانی برای درهم شکستن قوای ملی مرهته کارخطرناکی بود و هیچگونه ارتباطی بامنافع ملی افغانستان یا هندوستان(؟) نداشت .

نتیجه این فتح درخشان درواقع ، عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم پای استعمار انگلیس بود. احمدشاه خواست این خلای بزرگ را درهندوستان بنام دین و توسط تقویه یک دولت فاسد شده که بحکم تاریخ محکوم بمرگ بود، پر کند، درحالی که چنین نشد. مرته کوفته شد ولی دولت بابری زنده نگردید. پس راه برای نفوذ استعمار بازتر شد. زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید ونه کدام قوت بزرگ ملی هند. شاید دراینجا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر می بردکه پیشبینی ازخطرات آینده استعماربرای اونا ممکن بود.» (افغانستان در مسیر تاریخ ، ص ۳۵۹)

قبل از اینکه من بر این پراگراف مرحوم غبار توضیحی ارائه کنم ، بخشی ازتوضیحات مرحوم پوهاند حبیبی را که ۳۰ سال قبل یعنی دو سه سال بعد از انتشار کتاب « افغانستان در مسیر تاریخ ، در۱۳٤٦ در ارتباط به همین پراگراف تاریخ غبار نوشته ، اینجا انعکاس میدهم . وسپس به نقطه نظرهای خودم خواهم پرداخت .

پوهاندحبیبی در مورد شخصیت احمدشاه ، درتاریخ مختصرافغانستان مینویسد: « احمدشاه مردی متشرع و پابند احکام دینی و حنفی مذهب عالم وبا سوادی بود. او بدو نفر عرفای عصر خویش ، شاه فقیراالله حصارکی جلال آبادی ، مدفون درشکارپور و میا محمدعمرپشاوری (متوفی ۱۱۹۰ق

) ارادت داشت .اما احمدشاه در سیاست همواره طرفدار ملایمت و دوستی واخوت اسلامی بود. در دهلی و بخارا و خراسان و بلوچستان و سند با امراء معاصر خود با وجود اقتدار عسکری و عظمت شاهنشاهی ، همهء آنانرا مکررا" در اعمال سرکشی عفو کردوتاج بخشی ها نمود، که حتی دیده وران این وسعت نظرو تاج بخشی های او رابه دیده تعجب دیده اند. وبقول شاه وولی الله دهلوی ، این رویه شاه ابدالی « به حساب امور این دنیای مادی نبود.» احمدشاه با وجود جهانگیری، از خون ریزی مسلمانان خود داری میکرد. در امورجهانداری با عدالت انصاف رفتار مینمود ومردم را مانند فرزندان خویش میشمرد و ازاین روست که افغانان او را«بابا» گویند و این لقبی است که جز او ومیرویس و رحمان ، نصیب دیگری نشده است. والبته احمدشاه جنگجو و فاتح بود، ولی از تمام فتوحات و اعمال عسکری او ظاهر است که جهانگیر غارتگرمخرب ستم کیش و مظلوم کشی نبودو اگر کاری بصلح و مسالمت پیش میرفت ، بامسلمانان دست به جنگ نمی بردو شمشیر بروی برادر نمیکشید ۰ احمدشاه بحیث مؤسس افغانستان کنونی و مجددعظمت مردم افغانستان ، بوجود آورنده یک مملکت متحد و ملت واحد در تاریخ ملی ما مقام بلندی دارد. او بقول علامه اقبال لاهوری :

ازدل ودست گهر ریزی که داشت
سلطنت ها برد وبی پروا گذاشت

و از همین ناحیت برخی نویسندگان بر او خرده میگیرند که چرا سلطنت دهلی را به زمام داران نالایق گذاشت ؟ ولی

اگر مکتوبات شاه ولی االله دهلوی (امام الهند) و دیگر امراء و رجال مسلمان هندی ملاحظه شود، بوضوح می پیوندد که احمدشاه در آن وقت برای جهان گیری و غارت و چپاول به هند نرفته بود،بلکه یگانه هدف او نجات مسلمانان آنجابود که از او استرحام کرده بودندو هم وی نمی خواست که مرکزقوت ملی خود یعنی افغانستان را گذاشته و مانند شاهان خاندانهای دیگرافغان (خلجیان، سوریان ، لودیان و غیره) در هند مستهلک ونابودگردد. ویا این خدمت خالص دینی وجهاد فی سبیل االله را به آلایش های دنیوی و ضبط شاهی دهلی وآز جهانگیری بیالاید، چنانچه عین همین رویه رامکررا" با امرای دیگرهمسایه افغانستان، دربخارا وخراسان و سند وبلوچستان نیز تعقیب کرده بود.

احمدشاه حدود طبیعی افغانستان را همواره در نظر داشت و اگر شرقا" اراضی پنجاب و کشمیر رادر تحت اداره میگرفت، برای حفظ مملکت او بود. وی میدانست که منبع قدرت و سلطنت او، خود سرزمین افغانستان ومردم آنست . بنابراین اگر برای فتح « پانی پت» و گرفتن دهلی مرکز قدرت وسلطنت خود را ترک میکرد و قوای انسانی وفکری و اداری خود را در سرزمین وسیع هند مستهلک مینمود، ممکن بود که وطن او ، افغانستان از نعمت مرکزیت سلطنت محروم میماند، وخانواده او هم همان سرنوشت دودمانهای افغانی هندی شده را میدید که بکلی نابودشده اند. بنابراین سیاست او چنین بود که امرای همسایه خود را در تحت رایت شاهنشاهی با وضعی

دوستانه وپدرانه نگهدارد وخود را غاصب مقام وجهانگیری آزمند و قهارقرار ندهد.» (صص،۲٦۹-۲۷۰)

مرحوم حبیبی در این توضیح خود به بخشی از اعتراض غبارپاسخ گفته است واکنون من به ارزیابی و پاسخ جنبه های دیگر آن پراگراف میپردازم :

باید گفت که قضاوت اعتراض آمیز مرحوم غبار، برسیاست نظامی وفتوحات احمدشاه پس از گذشت ۲۲۰ سال که خوب وبد قضایا بر اثرگذشت زمان و ارزیابی دانشمندان ونظریات سیاستمداران روشن شده است ، یک قضاوت غیر وا قعبینانه و غیر منصفانه است .

قضاوت بر رخدادهای سیاسی مهم گذشته ، با محکها ومعیارهای امروزی ، کاری بکر ودرخور پذیرش نیست . چراکه هر رخداد تاریخی مي بایستی مطابق شرایط و اوضاع همان زمان وظرفیت و امکانات همان عصروهمان روزگار مورد ارزیابی وقضاوت قرار گیرد.

دانشمند ایرانی ، دکترشریعتی ازقول پروفسوربرک نوشته میکند: « مؤرخ نباید با بینش زمان خویش حوادث یا وقایع و مسایلی را که درزمان دیگری رخ داده است بنگرد. یک حادثه یا امر یا یک مسأله گاه در یک زمان وجود دارد ونظیرش در زمان دیگری مشاهده می شود، اما دارای دومعنی بوده وباید بدو صورت درباره اش قضاوت کرد٠ مثلا" حادثه ای که در زمانی بد و منفور است ، در زمان دیگری خوب جلوه میکند٠ دریک زمان مسأله ای اخلاقی و در زمان دیگری همان مسأله غیراخلاقی است .... حال اگر مورخی این مسأله

رانداند وبا بینش کنونی خودش مسأله ای را در زمان دیگری مشاهده کند، مسلما" قضاوت غلطی خواهد داشت .

همه پدیده های اجتماعی ، ولو نهادهای غیرقابل تغییری که درشرق و درغرب یکی نیستند، در هر زمان دارای معانی خاص ، تلقی خاص ونقش خاصی هستندو بنابر این مورخ وقتی یکی از این نهادها ، پدیده ها و... را در گذشته مورد مطالعه قرار میدهد، باید بینش خاص خود و زمان خودش را کنارگذاشته و بینش زمان موردنظر رادر مقابل چشم داشته باشدوبعد پدیده را مطالعه کندو تنها در این صورت است که میتواند معنی واقعی پدیده را بفهمد.» (دیده شود، دونابغه سیاسی، نظامی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی ، ازنویسنده این سطور، چاپ ۱۹۹۹، سویدن ، ص ۱٦٥)

آنچه در این اعتراض مرحوم غبار، برجسته مینماید اینست که او با بینش و تلقی زمان خودش به سراغ حادثه «پانی پت» رفته است . بینش غباردر زمانی که کتابش را زیر چاپ میبرد(دهه ٦۰م) بینشی بود که بدون چون وچرا نظامهای سلطنتی محکوم شناخته میشد و تمام فتوحات ولشکرکشی های شاهان وامیران وسلاطین گذشته افغان مردود تلقی میگردید و تنها جنبش های رهایی بخش ملی با رهبری و پیشآهنگی احزاب دست چپی درآسیا و افریقاو امریکای لاتین به پیروی واقتدا به اتحادشوروی سابق ، مد روز ومورد تائید وحمایت روشنفکران چپی جامعه ما قرار میگرفت .

با نشر جلد دوم افغانستان درمسیرتاریخ ، تازه ما در یافتیم که غبار نیزدارای افکارچپی بوده است . در این ارتباط

غبار خود زیر عنوان « تاثیر جنبشهای سیاسی در کشور» می نویسد : « روی همرفته فعالیت های احزاب سیاسی ، جراید حزبی ، اتحادیه محصلین ، ا پوزیسیون پارلمانی و تظاهرات انتخاباتی در ظرف چند سال محدود از ۱۳۲۶ -۱۳۳۰ (۱۹۴۷-۱۹۵۱) تاثیرعظیمی در اذهان و نفوس مردم ، در رژیم سیاسی و درسیستم اقتصادی و اجتماعی افغانستان نمود. خواسته های آزادی خواهی و دیموکراسی در کشور ، زیر این تاثیر توسیع گردید. راه افکار جدید(افکارکمونیستی ، نگارنده) در مناسبات اجتماعی باز شد. و درمحافل روشنفکران، ایدئولوژی های متنوع ونوین معاصر، مطرح گردید. وبه این ترتیب درحیات سیاسی داخلی افغانستان تطورو تحول ایجاد شد.

این نهضت سیاسی در افغانستان، الغای امتیازو انحصار سیاسی خانواده حکمران کشورو ابطال امتیاز و انحصار اقتصادی سرمایه بزرگ را می خواستند. لغو رژیم اریستو کرا سی و اولیگارشی و آزادی و مساوات عمومی را طلب میکردند. این جنبش از منافع دهقان ، پیشه ور، کارگرو مامور پائین رتبه سخن می راند ودر سیاست خارجی ، بیطرفی مثبت کشور را شعار میداد . از آنجمله برای اولین بار جریده وطن ، از تقویه جهان سوم و از سیاست عدم انسلاک فعال سخن گفت. گرچه سلطنت تمام این جنبش هارا معدوم کرد، ولی قادر نبود تاثیر آنرا از جامعه افغان محو نماید.» (ج ۲، ۲۷۰)

این تذکرات مرحوم غبار به صراحت نشان می دهد که او از مرز مشروطه خواهی وملی گرائی فراتر رفته و در

سالهای ۱۳۲٦ تا ۱۳۳۰ دارای افکار وایده های چپی شده بود. واگر این ایده را پذیرفته نبود، ضرورتی نداشت تا بوسیله جریده وطن ، اندیشه های را مطرح کند که نهضت های سیاسی چپی ، پیرو خط فکری مسکو یا پکن آنرا در سالهای بعدتر مطرح میکردند.

آنچه غبار در کتاب خود از آن بحث میکند ، همان چیز هایست که بعد ها حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مرامنامه خود در نخستین شماره جریده خلق در ۱۹٦٦ با تفصیل بیشتری انتشار داد. افزون براین ، دستگیر پنجشیری ، در کتاب « ظهور وزوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان » در ارتباط بمرحوم غبار که او یکی از بنیان گذاران حزب دمکراتیک خلق به حساب گرفته شده است این طور مینویسد : « کمیته تدارک کنگره اول (کنگره موسس) برای نخستین بار درجمال مینه ودر منزل رضامایل هروی دایر و تشکیل گردید ۰(۱۸ سنبله ۱۳٤۲ش). این منزل در آن زمان توسط ببرک کارمل کرایه شده بود. در ترکیب کمیته تدارک کنگره اول ، میرغلام محمد غباررهبر جمعیت وطن ، نورمحمد تره کی عضورهبری ویش زلمیان ، پوهاندعلی محمد زهما، استاد فاکولته ادبیات ، ببرک کارمل ، اشتراک کننده فعال اتحادیه محصلین دوران حکومت شاه محمود خان ، میر اکبر خیبر ، محمد طاهر بدخشی ، ومحمد صدیق روهی ، نما یندگان برجسته نسل های کشور اشتراک فعال داشتند.

کهن سالترین عضوکمیته تدارک کنگره جمعیت دموکراتیک خلق ، میر غلام محمد غبار در حدود هفتاد سال و

جوان ترین آن طاهر بدخشی دارای سی سال عمر بود. توافق برای تشکیل کمیته تدارک کنگره ، طی هفته ها وماه ها جر و بحث آزاد صورت گرفت. اما در آغاز سال ۱۳٤۲ ش (ظاهرا ۱۳٤۳ درست بنظر میرسد ، نگارنده) پوهاند زهما با استفاده از یک فیلوشپ به اجازه کمیته تدارک کنگره به اروپا رفت. غبار با کارمل روی طرح مسایل سازمانی - سیاسی اختلاف نظر پیدا کرد و با حشمت خلیل فرزند فرهیخته خویش از اشتراک در تاسیس ح ، د ، خ - در ۱۱جدی ۱۳٤۳ش- کناره گیری نمودند. » (ج ۱ ، ص ۱٤۸ -۱٤۹)

بنابراین غبارکه دارای اندیشه های چپی بود و بگفته دستگیر پنجشیری، کهن سالترین عضو کمیته تدارک کنگره حزب د موکراتیک خلق ، بشمول نور محمد تره کی ، ببرک کارمل، میراکبر خیبر، طاهر بدخشی و غیره بود . برای محکوم کردن رژیم سلطنتی در کشور، بر مؤسس این نظام یعنی احمدشاه بابا تاخته اعتراض میکند که حمله بر قلب هند بمنظورکوفتن مرهته وتقویت سلطنت فاسد شده ومحکوم بمرگ بابریان هند ، با ریختن خون هزاران افغان وهندو، هیچ ربطی بمنافع کشور ما ویا هند نداشت . در حالی که نجات ملیونها مسلمان هند از مرگ حتمی و سرا زیر شدن غنایم فراوان جنگی وارسال ملیونها روپیه مالیات سالانه از هند به افغانستان ، رابطه مستقیمی به این فتح داشت .

نکته دیگریکه آقای غبار بدان کمتر بها داده است ، عدم توجه او به احساسات ملی و شور وجذبات دینی افغانها واعتقادات مذهبی احمدشاه بابا است.

احمدشاه بابا که مردی متدین و معتقد به مسلک و مشرب صوفیانه نقشبندیه بود، نمیتوانست در چنین فرصتی که شاه ولی الله دهلوی (۱۷۰۳ـ۱۷٦۲) شخصیت روحانی پرنفوذ وصاحب نام و آوازه ای در تصوف نقشبندیه - او را برای جهاد برضد مرهته های مشرک فرا خوانده و از اوخواسته بود تا اسلام را در هند از نابودی کامل نجات بدهد، نیرو وتوان اسلامی وافغانی خود رابرای نجات مسلمانان هند بکارنگیرد.

پوهاند هاشمی از سه مرجع هندی نام می برد که از احمدشاه خواسته بودند تا دست کمک و تساند بسوی مسمانان هند دراز کند و آنها را از شر تباهی و غارت وهتک ناموس بوسیله مرهته های هندو نجات بخشد. این سه مرجع عبارت بودند از شاه ولی الله دهلوی ، منورین هند وامراء و راجه های دربار عالمگیر ثانی ، امپراتور هند. پوهاند هاشمی مینویسد که : « منورین هند در عرایض خویش نوشته بودند که : حکومت مغولیه از تسلط بر اوضاع عاجز است و رعایای مسلم و هندو بر علاوه شیوع فقر و فاقه که از غارت گری های مرهته عاید شده با انواع فشار و مظالم رؤسای مغرور مرهته ، دچار و درحال دمار و تباهی گیر آمده اند .اوضاع روز بروز از بد بدتر شده جانب تباهی میرود. چون آینده وطن خود را دگرگون می بینیم ، صدا برای نجات آبرو و بقا و موجوددیت ملی خویش را از آن حضرت دادرس، و داوری میخواهیم .» (سیرالمتأخرین ، ص ۹٤٦) .

استاد هاشمی علاوه میکند که شاه ولی الله دهلوی محدث مشهور ، با افغانان روهیله که از نگاه تعداد کم بودند ، تماس

گرفته و پیشنهاد کرد که روهیله ها با احمدشاه مستقیما به حفاظت دهلی و هند اقدام کنند و برای این منظور اونامه یی توسط نجیب الدوله ، رئیس المجاهدین به احمدشاه فرستاد و در آن از تخریب ساحه وسیع هند توسط ظلم مرهته و تخریب کاری آنان در دهلی و دکن و یک تعداد سرزمین های دیگر تذکر داده تقاضا کرد تا غازیان را باهم متحد ساخته و مرهته ها را که از نگاه تعداد کم اند ولی مردم دیگر باآنها یکجا شده است ، شکست دهد ....» (افکار شاه ولی الله صص ۱۱۲ -۱۱٤) (دیده شود: آریانا برونمرزی ، شماره دوم ، سال دوم ، زیرنویس ص ۷۸ و ۷۹)

باید فهمید که احمدشاه در آن روزگار تنها پادشاه مسلمانی ا ست که قلمروش از غرب نیشاپورتا دروازه های دهلی واز آمو دریا تا بحر هند گسترش یافته بود و هرحرکتی که بر خلاف نظم و امنیت داخلی و یا تمامیت کشورش در این گستره جغرافیائی و سیاسی رخ میداد، او مي بایستی علاجش را میکرد ومتمردین و گردن کشان را بر سر جای شان می نشاند، ونظم و امنیت را درقلمرو امپراتوری درانی اعاده مینمود.

در زمانی که پنجاب سر به طغیان برداشته بود و مرهته ها نیزبه فرماندهی« راگوبا» از دهلی تاسرهند واز آنجا تا پنجاب را در نوردیده بودند (۱۷۵۸- ۱۷۵۹) ، نصیرخان بلوچ هم در بلوچستان علم قیام بر ضد احمدشاه برافراخت، پس برای خاموش کردن این همه شورش ها ونا آرامیها وبی نظمی

ها ، چاره ای جز این نبود که احمدشاه خود به نفس خود لشکر بیاراید ونظم وامنیت را در قلمرو خوداعاده کند.

این درحالی بود که پیام شاه ولی الله دهلوی (امام الهند دهلی)نیز برای احمد شاه رسیده بود وازاو می خواست تا اسلام را در هند از نابودی کامل نجات بخشد. ودر جهاد برضد مرهته ها شرک کند، زیرا او برای امپراتوران مغولی هند مشروعیت مذهبی قایل نبود. چه او متوجه بود که با از بین رفتن اورنگزیب (۱۰٦۸-۱۱۱۸ق=۱٦٥۷-۱۷۰۷م) مسلمانان هند تقریبا یار ویاور خود را از دست داده اند.

اورنگ زیب باری با محاصره بمبئی ، کمپنی هند شرقی را به قبول شرط عدم مداخله در امور هند وادار ساخته بود. و انگلیس ها با مرگ آن حامی مسلمانان ، با سیاست منحوس « تفرقه بینداز و حکومت کن» خود، هندوهای متعصب را تشجیع و تسلیح کرده بجان و مال وناموس مسلمانان می انداختند. درسالهای ۲۰ و۳۰ قرن ۱۸ شورشهای سیکان درشمال ونیرومنی مرهته هادر جنوب دهلی امپراتوران مغولی رامقهور خود کرده بودند .

هندوهای انتقامجو، در پی آزارو اذ یت وکشتارو چپاول مسلمانان برامده بودند،دارائی مسلمانان را غارت و تاراج می کردند وخانه وکا شانه آنها رابیباکانه به آتش میکشیدند. اطفال وکودکان مسلمانان را از کوچه وبازار می ربودند و سر به نیست می کردند و بر ناموس مسلمانان تجاوز روا میداشتند. دختران وزنان جوان مسلمان را اختطاف مینمودند. به مراکز مقدسه وعبادتگاه های مسلمانان توهین روا میداشتند. در هنگام

عبادت مسلمانان، مواد فضله حیوانی و انسانی را پرتاب می کردند. در چاه های آب نوشیدنی مسلمانان، کثافت می انداختند ویا سگ وگربه را کشته در منابع آب آشامیدنی مسلمانان می انداختند. در مزارع کشتکاران مسلمان را بدرخت می بستند تا در زیر گرمای سوزان آفتاب جان بدهند. و ابزار کشاورزی آنانرا تخریب یابه یغما می بردند.

گروه های افراطی هندو، بطور دسته جمعی، شب هنگام بر دهکده ها وروستا های مسلمانان حمله می بردند وخانه های شان را آتش می زدند و بسا ازمردم در خواب شیرین شبانه در شعله های آتش می سوختند. افراطیون هندو، تبلیغ میکردندکه یک هندوی اصیل وخوب آنست که لا اقل یک مسلمان را بکشد یا کشته باشد. اگر کسی از هندوها بنابراحساس بشردوستی و نوع پروری ، به کودک یا زن مسلمان پناه می داد ، خانه اورا آتش میزدند.

در چنین اوضاع واحوال رقت باری بود که شاه ولی ا اللهدهلوی پیامی به احمدشاه بابا به قندهار فرستاد وپس ازشرح وضع ناگوارمسلمانان هندمتذکرشده بود که : مسلمانان کشور پهناور هند از سالها به این طرف زیرستم وظلم هندوان متعصب با انواع زجر وشکنجه ، همه روزه قربانی هوس های شوم وناپاک این ناکسان میگردند. این هندو های متعصعب تصمیم دارند تا نام ونشان مسلمان و ا سلام رادر کشورهندمحوونا بود سازند. می بایدکمر جهادبست ومسلمانان هند را از نابودی کامل نجات داد ... گویند وقتی نامه شاه ولی االله دهلوی بدست احمدشاه رسید وآ نرامطالعه کرد، از شدت

ناراحتی تنش لرزید ولبش را گزید ودستار از سرگرفت وسپس دستور آمادگی لشکر را داد. (دیده شود، جریده دعوت ، شماره دسامبر۱۹۹۸ =جدی ۱۳۷۷،ص۹)افزون بر این افغانها در حمله بر هند، سنتی طولانی دارند. تاریخ افغانها گواه براین است که از عهدسلطان محمود، در اوایل قرن یازدهم میلادی تادوره احمدشاه بابا وتااخیر قرن هژدهم ، هیچگاهی در یورش برهند شکست نخورده ودست خالی از هند برنگشته اند.

سلسله های خلجی و لودی وسوری ، بشمول سلسله سلاطین مغولی هند (۱۵۲٦ -۱۸۵۱م) همگی از افغانستان به هند رفته بودند و هریکی از آن دود مانها مدتی کم یازیاد به نام ونوائی در آن سرزمین رسیده بودند. (دیده شود: افغانستان ، اسلام ونوگرائی سیاسی، اولیور روا، چاپ ایران، ۱۳٦۹، ص۸۹، افغانستان، جنگ وسیاست (مجموعه مقالات)،چاپ ایران، ص۲۳٤)

احمدشاه نیز این ششمین یورش پیروزمندانه اش بر هند شمرده میشدو اصلاً کلمه ناکامی درمخیله اش خطور نمیکرد ، برعکس اشتراک در جهاد برضد دشمنان اسلام درهند، یک پیکار مقدس برایش تلقی میشد. ازاین گذشته ، جرگه مشورتی متشکل از سران قبایل ورجال دولت ، هیچ تردیدی از اشتراک در جهاد برضد هندوها، وسیکها نداشتند وآنراعلاوه بر انجام یک امر دینی ، دستاویزی برای غنایم باز هم بیشتری از سرزمین های دشمن می پنداشتند.

مؤرخ انگلیسی الفنستون بیک نکته مهم وبسیار جالبی اشاره کرده میگوید: « درانیان درنبردهای سخت وطولانی در

کنار ایرانیان ودر سپاه تحت فرمان نادر، انضباط وتجربه جنگی فراگرفته بودندوحسن نظری که آن فرمانده بزرگ به آنان داشت ،باعث تقویت روحیه اعتماد به نفس در آنان شد. چنانکه خود رابراستی بهترین سپاهیان در آسیا می دانستند. دیگر افغانان از رخداد های زمان آموخته بودندکه چسان هندیان را خوار شمارند و از ایرانیان بیزاری جویند.» (افغانان، ص ٤٨٥)

از اینجاست که همه ارکان دولت و نیروهای جنگی ، با روحیات بسیار قوی وعالی عازم جنگ با مرهته ها شدند و درمیدان پانی پت ، با وجود عدم توازن نیروهای متخاصم ، به قوت ایمان و شجاعت افغانی ، مرهته ها را بسختی شکست دادند و افتخار بزرگ تاریخی برای ملت خود کمائی نمودند. و ملیونها مسلمان هند هم از تباهی و مرگ حتمی بدست مرهته های هندو نجات داده شدند. (منابع افغانی ، تعداد سپاه افغان را،٦٠٠٠٠ سوارو تعداد سپاه دشمن را از ٣٤٠٠٠٠نفر تا یک ملیون نفر قید کرده اند. غبار،احمدشاه بابا،ص ١٨٤، حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ٢٦٢، الفنستون ، سپاه احمدشاه را، مرکب از ٤٠ هزاررعای خودش و ٣٠هزارتن از مردمان روهیله و ده هزارتن سپاهیان متعلق به سران هند همراه با هفتصدزنبورک شتربرو چندتا توپ وشمار مرهته ها را٣٠٠هزارتن با ٢٠٠ توپ میشمارد. (افغانان ، ص ٤٩٤) بنابراین از دیدگاه منافع ملی افغانها وهم از دیدگاه منافع مسلمانان هند ، فتح پانی پت، یکی از فتوحات درخشان و افتخار بر انگیزبرای افغانها بشمار می رود و دست آورد های

عظیم مادی ومعنوی از آن فتح نصیب افغانها و مسلمانان هند گردید.

در حقیقت موجودیت پاکستان امروزه ، مزد شمشیر احمدشاه بابا است، واگر احمدشاه بابا از شرف و ناموس و هستی مسلمانان هند دفاع نمی کرد، شاید تخم اسلام از آن کشور جاروب می گردید وامروز پاکستانی وجود نمی داشت که با نا سپاسی از احمدشاه بابا یاد کند و از کشور او و هموطنان او انتقام بکشد.احمدشاه بابا ، ۲۲هزار اسیری که در جنگ به اسارت افغانها در آمده بودند، همه را بخشید و صرف یک نفر مسلمان را بنام ابراهیم دکنی که مایه فساد شناخته شد، اعدام نمود.و این نشاندهنده آنست که احمد شاه از ریختن خون مردم مظلوم بیزار بود. وتا کسی بر ضد امنیت داخلی قلمروش طغیان نمیکرد، برویش شمشیر نمی کشید.واما در مورد گرگ استعمار وبردا شتن سنگ بزرگ مرهته از دم راه او بایدگفت که احمدشاه در آن وقت نه کلمه استعمار را شنیده بود ونه هم معنی آنرا (اگر شنیده باشد) بدانگونه که امروز ما می دانیم، می فهمید.زیرا مقوله « استعمار» (ونه خود استعمار) از زمان مارکس (اواسط قرن ۱۹) ببعد وارد ترمینولوژی سیاسی گردید که باعهد احمدشاه یک قرن فاصله دارد .حتی در آن روزگار خود هندیها نیزانگلیس ها را بچشم سوداگران خارجی میدیدند، نه بعنوان غاصبان سرزمین شان ، تاچه رسد به احمدشاه ویا افغانان دیگر. غبار خوددر این زمینه می نویسدکه قبل از تأسیس دولت افغانستان « در هند یک قوه نهانی و خطرناک دیگر وجود داشت که مثل اختاپوتی از ماورای بحار

غوطه زده و در سواحل هند سرکشیده بود. این قوت نا آشنا که با اسلحه علم و فن وتخنیک عالی تری و هم با حرص وخشونت مجهز بود، بشکل تدریجی اما عمیقا"در عروق و شرائین هند جسیم و غنی سیر میکرد، درحالی که هندی ها ایشان را، سوداگرانی بیشتر نمیدانستند. و افغانها آنان را «پساری و دکاندار» می نامیدند. واین همان استعمار گران غربی بودند که تجزیه و تقسیم و نفاق تمام قوتهای ملی را با ثروت آن میخواستند.» (غبار، همانجا، ص ۳٥٦)

واقعیت این است که احمدشاه ، چه بر هند لشکر کشی میکرد ویا نمیکرد و چه با مرهته می جنگید و یانمی جنگید، انگلیس ها که ازیکصدوچهل سال قبل از حادثه پانی پت در هند رخنه کرده بودند، کارشان را بر طبق طرح و برنامه استعماری خود میکردند. برای انگلیس ها ، نه پس کردن مرهته ها ، سنگ بزرکی بشمار می رفت ونه سقوط دادن دولت بابری هند.

قبل از احمد شاه درانی ، نادرشاه افشار با قتل عامی که دردهلی براه انداخت ، نیروی مقاوت هندی ها و هندو ها را خرد کرده بود. در آن زمان انگلیس ها در بمبئی و کلکته و مدراس وبنگال و سایر شهر های پر نفوس هند از جریان اوضاع در هند آگاهی داشتند و هر هفته وهر ماه با تطمیع و تخویف راجه های خود خواه و خود سر هند، قرارداد های دوجانبه می بستند و سپس آنها رامکلف به اجرای مواد آن می نمودند تا سرانجام به اشغال سراسرهند مؤفق شدند.

۱٦سال پس از جنگ پانی پت ، یعنی پس از آنکه امریکا استقلال خود را از زیر سلطه انگلیس در سال۱۷۷٦م اعلان کرد، پای رقابت های استعماری از قاره امریکا به آسیا کشیده شد و اشغال نظامی هند، هدف این رقابت قرار گرفت. انگلیسها در زیرپوشش سوداگران خارجی (کمپنی هندشرقی) ابتدا رقبای تجارتی اروپائی خود (پرتگالیها ، فرانسه ایها، و هلندیها) رایکی بعد دیگری از صحنه اقتصادی و سیاسی هندخارج ساختند وسی سال بعد ازمرگ احمدشاه بابا، دهلی را اشغالکردند. (۱۸۰۳ م)

آیا در جهان امروز کسی پیدا می شود که بتواندسیاست یک سال بعد انگلیس را پیشبینی کند، تا ما هم بعد از گذشت ۲٤۰ سال از جنگ پانی پت ، از احمدشاه به عنوان پادشاه افغانستان، این سوال رابکنیم که چرا نتوانسته سیاست ٤۰ سال بعد انگلیس را در آن زمان پیشبینی کند که جنگ با مرهته ، به معنی « برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار است » و راه تعرض و تجاوز انگلیس را برسراسر هند مساعد میگرداند.

غبار آنجا که میخواهد اندکی واقع بینانه تر با اقدامات احمدشاه و عصر او بر خورد کند، در پای آن پراگراف ملامت آمیز خود این جمله را می افزاید و می نویسد: « شاید در اینجا بتوان گفت که احمد شاه در زمان ومکانی بسر می برد که پیشبینی از خطرات آینده استعمار برای او نا ممکن بود.» (همانجا، ص ۳٦۰) غباراگر در آغاز آن پرا گراف این جمله را می نوشت دیگر ضرورتی به محکوم نمودن احمدشاه و ارائه

دلایل اضافی نبود، اما پس از آنکه حرف هایش را گفته است، با بیان اینجمله از اعتراض بیشتر پرهیز کرده است.

متأسفانه این پراگراف از تاریخ غبار که از آن بوی خوار شمردن وسبک کردن احمدشاه بابا به مشام میرسد، در نوشته های نویسندگان بعدتر از غبار راه یافته و حتی در پژوهش های برخی از استادان تاریخ ،نیزانعکاس یافته و برآن پراگراف به عنوان سند محکومیت احمدشاه، استناد شده است. چنانکه در مجله آریانای برونمرزی چاپ سویدن بمدیریت پوهاند رسول رهین (شماره اول ۱۹۹۹) نیز همین پراگراف تاریخ غبار بازتاب یافته و در اخیر نویسنده از آن چنین نتیجه گرفته است : « بازشدن راه انگلیسها به افغانستان از سرزمین هند و سلب استقلال افغانستان ، اشتباه تاریخی احمدشاه است .که اکثرمورخان بر آن انگشت گذارده اند » (همان مجله ، صص ۲۶-۲۷ و ۲۸) معلوم نیست که کدام مؤرخ بی غرض افغانی ویا خارجی ، تجاوز انگلیس را بر افغانستان ، بعد از هفتاد سال پس از مرگ احمدشاه ، آنرا اشتباه احمدشاه بابا دانسته است ؟ در هرحال چنانکه ملاحظه میشود ازاین پراگراف چنین بهره برداری میشود که این احمدشاه بابا بوده که استعمار انگلیس را در هند تقویت کرد و سپس راه را برای برای تجاوز انگلیس ها برکشور ما هموار ساخت و اگر احمدشاه بابا شورشیان هند را سرکوب نمیکرد ، انگلیسها خود قدرت تصرف هند را نداشتند و پای شان بسرزمین ما نمی رسید ٠بربنیاد اینگونه برداشتها ، فقط اینقدر باقیمانده بود که نویسنده استدلال میکرد : اگراحمدشاه بابا کشوری بنام

افغانستان از خود برجای نمی گذاشت ، روسها هرگز برافغانستان تجاوز نمیکردند و سرانجام این همه بلاها یی که براین مردم و این سرزمین وارد آمده و مردم امروز با آن روبرو اند ، از دست احمدشاه است که کشوری از خود به این نام و نشان برجای گذاشته است ! اینست عمق فاجعه ایکه از این پراگراف و ازاین گونه استدلال ها نشأت کرده و خواهد کرد .

گوئی که این احمدشاه بابا بوده که بلای استعمار را بر هند نازل کرده و یابا فتح دهلی و شکست مرهته ها ، خدای نکرده در حق وطنش مرتکب خیانتی شده باشد. و اگر هدف غیر از این باشد، اقتباس و انعکاس آن پراگراف، چرا اینقدر مورد دلچسپی این استادان قرار گرفته است؟ مگر نمی شدبجای آن ، کار نامه های احمدشاه راگزینه و ارائه کرد؟

یکی از تالیفاتی که در این اواخر بچاپ رسیده و درآن پرده از روی طرز تدریس غرض آلود و ضد ملی برخی از استادان تاریخ در پوهنتون کابل برداشته است ، «کتاب دویم سقاوی » تالیف محترم سمسور افغان است که خواندن و مطالعه آن مطالب ، واقعاً هر انسان با احساس و وطن خواه را که هواخواه وحدت ملی و زیست برادرانه همه مردم افغانستان در پهلوی هم است ، تکان میدهد و انسان را وا میدارد تا هرچه زودتر و بیشتر چهره های این اشخاص را به جامعه افغانی افشاء و معرفی کند تا مردم و نسل های جوان ما فریب سخنان آنان را نخورند. یکی ازاین استادان تاریخ پوهاندجلال الدین صدیقی استاددرفاکولته ادبیات وعلوم اجتماعی بود. اوبه

حاکمیت پشتونها بطورکلی وباحمدشاه بابا به عنوان مؤسس دولت افغانستان بطورخاصی کینه میورزید و تمام تلاش وکوشش اوبراین استواربود تا درشگرد حاکمیت پشتونها کمی وکاستی پیداکند وفوراًآنراباآب وتابی بخوردشاگردانش بدهد. به همین منظوراوکتاب « نظام قبیله سالاری درافغانستان » رانوشت ودرآن سعی بعمل آورده بودتاثابت نماید که درافغانستان حاکمیت تنها وتنها به قوم وقبایل پشتون تعلق داشته وسایر اقوام دراین حاکمیت سهم ونقشی نداشته اند. درحالی که روش حکومت داری احمدشاه بابا بنابرنوشته مرحوم غبار درست برعکس ادعای پوهاندصدیقی است . آنجاکه غبار مینویسد: « احمدشاه دراداره افغانستان ، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرارداد.برای تحقق بخشیدن این نصب العین ، مساوات حقوقی رابین اهالی افغانستان درنظرگرفت .و ازلحاظ مذهب وزبان و نژاد ومنطقه وقبیله ، تبعیض وتفاوت کمترشناخت.امادرعمل (مردم) احمدشاه راعادلتر ازقول یافتند و دیدندکه اشخاص باکفایت بدون تبعیض ازلحاظ نژاد و زبان ومذهب درامورودولت شریک هستند.

مثلاً والیان مقتدر احمدشاه درقلمرواو اینهابودند: درولایت هرات درویشعلی خان هزاره، درولایت نیشاپور عباسقلی خان بیات ، درولایت قلات اشرفخان غلجائی، درشکارپور دوستمحمد خان کاکر، درولایت مشهدشهرخ افشار، درولایت کشمیرخواجه عبدالله‌خان خواجه زاده، درپتیاله امیرسنگه سیک ، درولایت بلوچستان نصیرخان بلوچ ، درپنجاب زین خان مهمند، در ولایت سند نورمحمدملقب به

شهنوازخان سندی ، دردیره اسماعیل خان موسی خان ، درولایت ملتان شجاع خان ابدالی ، درپایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمدشاه ، میرزاهادیخان قزلباش ، مستوفی دیوان اعلی میرزاعلی رضاخان قزلباش وخزانه دارکل هم یکنفرهندی بنام یوسفعلی ملقب به التفات خان بودند. » (غبار ص ۳۵۹) وبازمگردرعهد تیمورشاه درانی، محمدخان هزاره والی هرات مقررنبود؟ تیمورشاه درانی در سالهای ۱۱۹۹هجری و۱۲۰٤هجری دوفرمان جدا عنوانی محمدخان هزاره والی هرات صادرنمود که درآن فرمانها علاوه برهرات اوحاکم بالاستقلال واختیاردارجمع آوری مالیات تون وطبس وکاخک و کیلک وجنـابـذ نیز شده بود.آیا مگردرقوم پشتون کسی پیدانمیشد که اینکار رابدو می سپرد؟ معلومدار که پیدامیشد مگرواقعیت این است که آنهاآرامی وامنیت کشور را میخواستند نه یک قوم ونه تنها خود را. (دیده شود قیامهای مردم افغانستان ازقرن هشتم تا هژدهم ،ازمن، چاپ ۱۹۹۹، ص۲۵۸)

مؤلف کتاب دوم سقاوی ازقول استادروهی در کتاب خوداشاره میکند : «دردوره حکومت پرچمی هابرچسپ های سبک وبیمایه ئی علیه پشتونها در کتابها ونشرات دیگر آغازگردید. دیگرشخصیتها را که جایش بگذار ، حتی احمدشاه باباو وزیراکبرخان هم تحقیرمیشدند وآنهم به این سبب که آنهاپشتون بودند. احمدشاه بابا را با چنگیزخان مقایسه میکردند و وزیراکبرخان را فرستاده انگلیسهاخواندند.پشتونهارا اشغالگران وغاصبان خراسان شمردند.» ((دیده شود، سقاوی

دوم ، ازسمسورافغان،برگردان دکتورخلیل الله ودادبارش ، طبع هالند، ص۳۷و ۳٦)

همین مؤلف درجای دیگرازکتاب خویش درمورد روش تدریس ضدملی یک استاد دیگرتاریخ درفاکولته حقوق وعلو م سیاسی پوهنتون کابل مینویسد: « دردانشکده حقوق وعلوم سیاسی دانشگاه کابل یک وقتی ، تدریس مضمون « تاریخ معاصرافغانستان» به دوش شهردارکابل دراداره ربانی بود. این شخص نه کدام تخصصی در رشته تاریخ داشت ونه آموزشی منظم . فقط به دانشگاه به خاطر تفنن وخودنمائی وهمان اهداف واغراض سیاسی خویش میرفت. او درنود دقیقه ساعت درسی ، سی دقیقه آنرا به ستایش «دولت اسلامی» خود،سی دقیقه رادرنکوهش احمدشاه بابا،غازی امان الله وامیرعبدالرحمن خان و سی دقیقه دیگر رادراجرای لکچرنوت جدیدوموضوعات دیگر میگذراند. درمورد احمدشاه باباهمان نظر را داشت که هندوهای متعصب دارند و میگفت : اوحقوق دیگرملیتهای این سرزمین را درنظر نگرفتند، نام این خطه را افغانستان نهادند.علاوتاًبعضی زمین های زراعتی مردم سمت شمال رابه اعضای قبیله خویش توزیع کردند .» (همانجا،ص ۱۲۲)

یک تن دیگر از استادان تاریخ درفاکولته انجنیری ، بطورآشکارا نوت لکچرخودرامتوجه اهانت به احمدشاه باباو دیگرچهره های نیکنام تاریخ معاصر افغانستان ساخته بود، ودرامتحان های خود به شاگردان چنین سوال میداد : « چرا احمدشاه ازتاجکهاباج میگرفت وازپشتونها نی ؟ یامی پرسیدکه

، در موردفقر فرهنگی ، عقبگرائی خصلت قبیله ای دوران حاکمیت احمدشاه معلومات ارائه نمائید! یا، لشکرکشی هاوتهاجمات احمدشاه علیه کشورهمسایه ، برکشورما چقدر زیان آوربود؟ وهمینگونه پرسشهای دیگر.» (همان ، ص ۱۲۳-۱۲٤)

خدشه دار کردن حیثیت و شخصیت احمدشاه بابا در نظر شاگردان و نسل های آینده بمنزله خرد ساختن و بی عرضه کردن تاریخ افغانستان است. چه این احمدشاه بابا بودکه برای ما هویت ملی و تاریخی و سیاسی بخشید، ورنه ملت ما در زیر چکمه های استبداد شاهان و سلاطین بیگانه هند یا ایران و ماوراءالنهر، هویت ملی خود را از دست میداد٠احمدشاه بابا، جز سعاد ت و سر بلندی و استقلال مردم افغانستان آرزوئی نداشت و با تحمل رنج سفرهای طولا نی و قبول خطرات گونه گون حیاتی و حیثیتی، به عنوان یک رهبر و پیشوای فدا کار و شجاع افغان و فاتح میدانهای نبرد های سرنوشت ساز، برای افغانها افتخار آفرید. و هر گز به وطن خود خیانت نکرد و هموطنان خود را خوار و حقیر نشمرد.هرگز خود را بالاتر و بیشتراز هموطنان خود به حساب نگرفت. هرگز تن آسائی ننمودوبه عیش ونوش نپرداخت. هرگز از کدام قدرت خارجی د ستور نگر فت و بر فرق ملت خود نکوفت. احمدشاه با آنکه تاج می گرفت و تاج می بخشید، هر گز بر سر خود تاج ننهاد. بلکه مثل سایر هموطنان خود دستار می بست و با آنان بر زمین مفروش می نمشست و به درد دل آنهاگوش فرا می داد وبداد مظلومان میر سید. و مثل یک پدرمهربان باهموطنان

خودبرخورد می کرد و ازهمین جهت مردم او را «بابا» میگفتند.

آقای انجنیر خلیل الله معروفی، ضمن مقالتی آنجا که احمدشاه مسعود را با احمدشاه درانی در مظان مقایسه کذاشته اند، بگونه اعتراض براین قیاسها مینویسد: «احمد شاه درانی، که میسزد «احمد شاه بابای کبیر» خوانده شود، از ویرانه های خراسان و از خشت و گِلِ آن سامان، دولتی و مملکتی را تأسیس و بناء کرد، که بنام «افغانستان» یاد میگردد. پس«بانی و مؤسس افغانستان» اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر است. از آن زمان تا کنون، این وطن مقدس و این نام بزرگوار و فاخر، پیوسته و بلا انقطاع در تلألؤ و پرتو افشانی بوده و هستی و موجودیتش را تندباد حوادث هم به خطر انداخته نتوانسته. حتی روسیهٔ سیه روی با تجاوزِ وحشیانه و جنگ سفّاکانهٔ خود نتوانست «افغانستان» را نابود بسازد و نام نامیش را از صفحهٔ روزگار بردارد.» (رک:سایت افغان جرمن آن لاین، دسمبر۲۰۰۵)

دراینجاباید افزود که اگراحمدشاه بابا را موسس افغانستان کبیربنامیم، احمدشاه مسعود را میتوان ویرانگر کابل کبیر بخوانیم.

دا نشمند ومحقق نامورانگلیس، الفنستون سیاست با تدبیر و میانه روی احمدشاه را برای فرمانروائی بر مردمان جنگجو وآزادمنش افغانستان، جزئی از نبوغ طبیعی او میشمارد و فتح پانی پت را نتیجه معقولیت و دور اند یشی احمدشاه دانسته نوشته می کند: « پس از فتح پانی پت ، چنین مینمود که تمام

هندوستان در تصرف احمدشاه قرار دارد ، ولی او بر طبق نخستین برنامه اش رفتار کرد. یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذار شده بودند، قناعت نمود ودیگربخش ها را به طیب خاطر به رئیسان محلی که او رایاری کرده بودندبخشید... احمدشاه با دور اندیشی و معقولیت درک می کرد که چنان متصرفات دورافتاده ای رانمتواند به آسانی نگهدارد... (افغانان ، ص ٤٩٤)

به یقین میتوان گفت که اگر احمدشاه بابا نمی بود، امروز کشوری بنام افغانستان نمی بود که در نقشه جهان جای را اشغال کند و فرزندانش به نامش افتخار نمایند و به همین دلیل هیچ نویسنده ومؤرخ با انصافی نخواهد بود که افغانستان را میراث گرانبهای احمدشاه بابا نشمارد و به استقلال و حاکمیت ملی آن احترام ننماید و یاد آن پادشاه مدبر افغان را گرامی ندارد.

پس احمد شاه بابا را باید احترام گذاشت، و از او بخاطر خدمات مهم سیاسی اش سپاس گزار بود و به فرزندان وطن درس سپاسگزاری از مردان بزرگ و شخصیت های ملی را آموخت . (۲)

۲- این مقاله برای اولین بار در شماره اول می سا ۲۰۰۰ مجله زرنگار ، چاپ تورنتوی کانادا به نشر رسیده است .

گفتار چهارم

تاریخ چیست و مؤخ کیست؟
بقلم استاد عزیز نعیم

[مرحوم استاد عزیزنعیم ، یکی از استادان برجسته پوهنتون کابل در دهه ۶۰ و یکی از دانشمندان صاحب صلاحیت در عرصه های مسایل سیاسی و تاریخ معاصر افغانستان در قرن بیستم بود. برخلاف تصور برخی ها که چون او ازمنسوبین سلطنت افغانستان بود، هرو مرو باید آدم از خود راضی و متکبری باشد، اینطور نبود، بلکه انسانی بود، مؤدب و با تمکین و آراسته باخصایل نیک یک انسان وارسته و با وقار و یک دانشمند فاضل و متواضع و شکسته و با تقوا. در چهره اش ، آدم میتوانست آیت راستی و اعتماد را بخواند و اطوارش ناشی از تربیت ذاتی و اصالت ریشه دار خانوادگی او بود.

استاد عزیز نعیم هرگز خود را از دیگرهموطنان خود برتر و بالاتر نمی شمرد و برخورد او با دیگران مملو از صفا و صمیمیت و احترام بود. او همواره قبل از دیگران ، هنگام رویاروئی یا صحبت تلفونی سلام میگفت و با تبسمی که از اعماق قلبش برخاسته و بر لبش نشسته بود، احوال پرسی میکرد و طرف مقابل را جرئت میداد تا با او خیلی خودمانی و بدون تکلف صحبت نماید.

استاد عزیز نعیم به افغانهای دانشمند و وطن خواه احترام فوق العاده ای قایل بود و میخواست همه افغانها از تعلیم و تحصیل لازم برخوردار باشند تا حق مادر وطن و وجایب خود را بهتر درک کنند و در راه عمران و آبادی میهن سعی و تلاش نمایند و بجای تیشه به ریشه همدیگر زدن ، برادر وار در پهلوی هم زندگی کنند. در دانشگاه کابل در سال ۱۳۴۵ خورشیدی تاریخ معاصر افغانستان را برای ما تدریس میکرد. محضر درس استاد برای من و هم کلاسی های من ، ساعات خوش آیندزندگی ما بود، زیرا می دیدیم که استاد عزیز نعیم با کشاده رویی وبا چنان محبت و صمیمیتی به درس می پرداخت یا به سوالات ما جواب میگفت که هریک از ما میکوشیدیم درسش را بیشتر و بهتر بخوانیم تا اگر سوالی نزد ما پیدا شود از او بپرسیم و یا اگر او بپرسد ، آماده جواب باشیم تا نزدش خجالت نکشیم .

درس استاد عزیز نعیم بقول معروف « زمزمه محبتی بود» که تا آنروز من از هیچ استاد دیگری (به استثنای استاد میرحسین شاه) نشنیده بودم و به همین جهت سعی برآن داشتیم که در ساعات درس استاد عزیز نعیم حتماً حاضر باشیم تا از صحبت ها و دانش او چیزهای تازه بیاموزیم و منکه مرکب ذهنم در دیگر درسها می لنگید، بخاطر دارم که در امتحان پایان سال در مضمون استاد صد نمره با یک آفرین گرفتم و شادمان از حضورش برخاستم .

پس از فراغت از پوهنتون کابل در پایان سال ۱۳۴۵ ، من دیگر استاد عزیز نعیم را ندیدم و بعدها براثر جریانات کند و تُندسیاسی در کشور از او اطلاعی نداشتم تا اینکه پس از ۳۵ سال جدائی و بی خبری از هم دیگر بالاخره در سال ۲۰۰۰ میلادی ، او سراغ مرا از

داکتراکرم عثمان گرفته بود و جویای شماره تلفون من شده بودند. داکتر اکرم عثمان تلفون مرا برای ایشان داده بود و درضمن برای من نیز اطلاع داد که استاد عزیز نعیم دنبال شما میگشتند. و من شماره تلفون شما را برای ایشان داده ام . من نیز با اشتیاق فراوان شماره تلفون استاد عزیز نعیم را از داکتر عثمان گرفتم و فوراً برای استاد عزیز نعیم زنگ زدم .وقتی خود را معرفی کردم، دیدم کاملاً اسم و چهره مرا بخاطر دارند و از اینکه شاگرد سر براهی بوده ام بمن یاد آوری نمودند و ضمن اظهار خوشحالی از سلامتی من ، گفتند کتابی در مورد تاریخ قرن ۱۹ افغانستان زیر دست دارند، و به یک کاپی از مقاله من نیاز داشتند که دو سه سال قبل زیر عنوان « چرا امیر دوست محمد خان خودش را به انگلیس ها تسلیم کرد؟» در هفته نامه امید به نشر سپرده بودم . متاسفانه من اصل یا کاپی آن مقاله را نداشتم ، ولی چون آن مقاله را در کتابی تحت عنوان « دونابغه نظامی - سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی» چاپ کرده بودم ، یک جلد از این کتاب را برای شان فرستادم و او از گرفتن و خواندن آن کتاب ، یک بار دیگر بمن تلفن کردند و از من قدرانی نمودند و مرا غرق سرور و غرور نمودند. از آن پس روابط ما از طریق تلفون قطع نشد و او هر چند گاهی زنگ میزد و احوال مرا میگرفت و با ابراز محبت های دوستانه مرا مسرور و سرافراز میساخت. روانش شاد و یادش گرامی باد!

* * *

پس از چاپ رساله «یک نگاه انتقادی برجلد اول و دوم تاریخ غبار» نسخه یی ازآنرا برای ایشان فرستادم و تمنا کرده

بودم تا برداشتهای خود را در مورد تاریخ غبار برایم بنویسند وبر آگاهی های من و علاقمندان تاریخ کشوربیفزایند. ایشان با وجود کسالت صحی و درد شدید از ناحیه پاهای خویش، این تمنایم را پذیرفتند و نظریات عالمانه خود را برایم توسط فکس فرستادند.نامه با نثار محبت های دوستانه و عذر تاخیر جواب به علت مریضی آغاز شده و سپس اینطورادامه می یابد:

« قبل از اینکه راجع به تاریخ غبار اظهار نظرکنم ، باید برداشتم را ازماهیت تاریخ ، طبیعت تاریخ و تاریخ نگاری به عرض برسانم و سپس تفاوت آنرا با واقعه نگاری و تاریخ سازی واضح سازم. تاریخ از نگاه ماهیت ، مانند سایر رشته های دانش، چون: علوم طبیعی ، ریاضیات ، جغرافیا، فلکیات (ستاره شناسی) و غیره ، عبارت است از دریافت حقیقت .این حقیقت اگر در علوم طبیعی مطالعه خواص کیمیاوی و فزیکی ماده است ، در ریاضیات دریافت ابعاد کائنات است ، در جغرافیاجستجوی واقعیت های این کره خاکی و در فلکیات نیز جستجوی واقعیت های اجرام سماوی میباشد . در تاریخ همچنان عبارت است از دریافت حقایق نسبت به ماضی و جستجوی طبیعت همچو ماضی، که گذشته است و بازآمدنی نیست !

آنچنانکه مطالعه هررشته دانش ، ایجاب دسپلین و شرایط بخصوص خود را مینماید، به همین صورت مطالعه تاریخ و تاریخ نگاری نیز از خود دارای یک سلسله ایجابات و دسپلین میباشدکه بدون آن به برداشت این برادر شما، جستجوی حقایق تاریخی مشکل مینماید! از همین سبب همانطوریکه هر

باسوادی عالم طبیعی نیست ، ریاضی دان نیست و جغرافیا نویس نمیباشد، به همین قسم حتمی نیست که هرباسوادی باید تاریخ نگار باشد.کسانی صلاحیت نگارش تاریخ را دارندکه به ماهیت تاریخ و طبیعت تاریخ آشنائی داشته باشند و سیر تحول تاریخ نگاری را از سپیده دم تاریخ تا حال بدانند و دارای تفکرتاریخی باشند. یعنی شرایط زمان و مکان را درک نمایند و آن شرایط را از عینک زمان و مکان خویش قضاوت نکنند.

از نگاه طبیعت، تاریخ مربوط به علوم اجتماعی است، برعکس علوم مثبته (علوم طبیعی ، ریاضیات و فلکیات)، نتیجه گیری علوم اجتماعی مطلق و مثبت نیست . مثلاً در ریاضی در هرزمان و در هرمکان ، ۲+۲=۴ است . هرگز واقع نشده که ۲+۲ مساوی به ۵ یا ۳ شود. ویا به اساس علم فزیک روشنی به خط مستقیم حرکت میکند و این حقیقت در هرزمان و مکان یکسان است . هرگزدیده و یا شنیده نشده که در کدام زمانی روشنی به خط منحنی طی طریق نموده باشدو یا درکدام مکانی به خط منکسر! اما در علوم اجتماعی نتیجه گیری نسبی است و محدود، و متناسب میباشد به درجه فهم و دانش هرزمان و مکان .برعلاوه در علوم اجتماعی ، به حقیقت از زوایای مختلف و ابعاد مختلف نظر اندازی می شود و هریک برداشت خویش را از ورای آن زوایا و ابعاد بیان میکند.

چون تاریخ از نگاه طبیعت مربوط به علوم اجتماعی است ، بناءً از این امر مستثنی بوده نمیتواند. ماهیت تاریخ آنچنانکه در این نامه قبلاً گفته آمد، عبارت است از دریافت

حقایق نسبت به ماضی . ماضی ایکه رفته و باز نمی آید! چطور میتوان از همچو ماضی بازگشت ناپذیر مطلع شد؟ آنهایی که رفته اند پس نمی آیندکه قصه های زمان خود را بگویند و ماهم جسماً توانایی رفتن به ماضی را نداریم تا چشمدیدهای خود را از آن بیان کنیم !

حقیقت راجع به ماضی بازگشت ناپذیراز روی اسناد و شواهد تاریخی بدست می آید. انواع این اسناد و شواهدخیلی وسیع است .این اسناد از روایات گرفته تا کتب و رسایل ، از مقاولات گرفته تا معاهدات ، از مکاتیب گرفته تا سجلات ، از اخبار گرفته تا مجلات وسعت دارند و سرانجام میتوان رسانه های گروهی چون : رادیو، تلویزیون ، ضبط صوت ، سینما ، و ویدیو و حتی انترنت را نیز در جمع آن حساب کرد.{علاوه برآنچه گفته آمد، بازیافته های باستان شناسی و لوحه سنگ های قبور و مسکوکات و نقاشی های مختلف بر روی ظروف و الواح سنگی نیز از جمله اسنادو شواهد تاریخی بشمار میروند.- س-}

با تحول و سیرزمان و بخصوص انکشاف و ترقی تکنالوژی ، اسناد و شواهد تاریخی نیز برجسته میگردند و حقایق را روشنتر به آیندگان میرسانند، مگر حقایق ، آنچنانکه واقع شده اند، میتوانند از لابلای این اسناد و شواهد بدست آیند. باید سره را از ناسره جدا کرد. آیا به هرکتاب و هر روایت ، به هرخاطره و برهر اظهار نظر و برهر برداشت میتوان اعتبار کرد؟ آیا میتوان تبلیغ و پروپاگند را نیز در جمله حقایق تاریخی پذیرفت ؟

حقیقت اینست که اعتماد بر همه این اسناد و شواهد مشکل می باشد. نه تنها می بایدسره از ناسره تفکیک شود، بلکه بایدمنابع دست دوم را از دست اول جدا کرد و تصنیف نمود. وظیفه اولی تاریخ نگار باید تشخیص منابع و تحلیل آن باشد. از همین سبب است که در هر رساله تاریخی برای طی مراتب علمی ، قبل ازآغاز مبحث ، تحلیل و تشریح منابع و شواهد از طرف دانشجو شرط عمده کامیابی به حساب میرود.در دین مبین اسلام نیز قبل ازمطالعه حدیث نبوی(ص) راجع به اوصاف بخصوص راوی آن پرسش بعمل می آید. احادیث از قول راویانی که به اوصاف مطلوب متصف نیستند، مشکوک اند.

نه تنها استفاده از منابع ثقه و تحلیل و تجزیه آن از طرف مؤرخ به یک اثر تاریخی اهمیت میدهد، بلکه مؤرخ آنچنانکه قبلاً یادآوری گردید، باید تفکر تاریخی داشته باشد. یعنی شرایط هرزمان و هر مکان را متوجه بوده و نباید شرایط زمان و مکان خودش ، قضاوت او را تحت الشعاع قرار دهد. اگر مورخی راجع به پنج قرن قبل از آستانه قرن ۲۱ نظر اندازد و نظر به این شرایط داوری اش را صادر نماید، نه تنها خودش بیراهه رفته است ، بلکه خواننده را نیز به بیراهه میکشاند.و آن خواننده ایکه درک دارد، حتماً بر همچو قضاوتی خنده خواهد کرد!

مورخ همچنان باید از هرگونه هیجان دور بوده و نه تنها درجه حب و بغضش به حد اقل قرار داشته باشد، بلکه احساسات و تفکرش نیزباید متوازن باشد. اگر چنین نباشد،

قضاوتش منصفانه نیست . درست است که در زمان قدیم تاریخ صرفاً بیان واقعات بود، بدون آنکه به عوامل و نتایجش توجه شود، اما به اساس روند تاریخ نویسی جدیدکه اساس علمی دارد، تاریخ عبارتست از داوری وقایع . بناءً مقام مؤرخ از حکایت کننده به تحلیل کننده واقعات تحول نموده است . آنچنانکه یک قاضی یک دعوی را از روی اسناد و شواهد مدعی و مدعی علیه بر رسی مینماید و سپس حکمش را نسبت به موضوع مورد مناقشه صادر مینماید، مؤرخ نیز چون یک قاضی عادل باید از روی اسناد و شواهد، همه جانبه حکمش را نسبت به موضوع مورد مناقشه صادر نماید....

ارزش علمی تاریخ نگاری متأسفانه ، آنچنانکه شاید و باید درشرق و بخصوص در افغانستان راه نیافته است . اگر تعداد انگشت شماری را چون: مرحوم استاد احمدعلی کهزاد، مرحوم پوهاند حبیبی، پوهاند داکتر حسن کاکرو آن برادرگرامی استثنا قرار بدهیم ، بیشتر تاریخ نگاران ما واقعه نگارند. یعنی بیشتر به تشریح حوادث می پردازند تا تحلیل آن. واقعه نگار میتواند ممد تاریخ نگار باشد، بشرطی که آنچه را شرح میدهد، برواقعیت استوار باشدو تاریخ سازی ، یعنی جعل کردن وقایع درآن دخیل نباشد.

* * *

بعد از این بررسی ، اکنون باید دید که دوجلد کتاب افغانستان در مسیرتاریخ تالیف مرحوم غبار، از چگونه ارزش تاریخی برخوردار است ؟

۱- اگر تاریخ از نگاه ماهیت عبارت است از دریافت حقایق نسبت به ماضی از روی اسناد وشواهد تاریخی ، که آنهم باید صحیح تصنیف و تفکیک شود، این دوجلد فاقد آن می باشد! اگر قسمت های دوره های باستان و قرون وسطی را در این اثر، که آنهم از کتب مروجه استفاده شده و به شیوه مارکسیزم تعبیر گردیده ، استثنی قراربدهیم، در قسمت های تاریخ جدید افغانستان هیچیک مآخذ جدید، به جزیگان ترجمه از ماخذ خارجی یا نقل قول ها از زبان آنهایی که امروز زنده نیستند و معلوم نیست که تا چه اندازه به حقیقت نزدیک میباشد، بکار نرفته است. بر سبیل مثال ، در صفحه ۶۹۹ جلد اول ، چاپ ۱۹۶۷ کابل ، آمده است که : میرزا محمدابراهیم خان، یکی از اطبای محرم و معتمد امیر عبدالرحمن خان، که معالجه ادویه امیر تحت نظر او قرارداشت ، پس از داخل شدن به اطاق امیر، که بر بستر بیماری افتاده بود، مشاهده میکند که پیشخدمتی با جام خالی ادویه از اطاق امیرخارج میشود، طبیب بعد از بوئیدن جام خالی راجع به چگونگی ادویه که بدون استحضار اوبه امیر نوشانیده شده بود، پرسید، پیشخدمت جواب دادکه سردار حبیب الله خان ادویه را به امیرنوشانید. هنوز این گفت و گو ادامه داشت که سردار حبیب الله خان از اطاق خارج شدو سیلی محکمی بر روی میرزا محمدابراهیم خان حواله کرد و گفت امیر خوابست و خوابش را مختل نکند. فردای آن شب امیرعبدالرحمن خان داعی اجل را لبیک میگوید .با تصویر این صحنه ، غبار میخواهد بگوید که گویا امیر حبیب الله خان در مرگ پدرش دست داشت ؟ آیا میرزا محمدابراهیم خان این

صحنه را به شخص غبار حکایت نموده ویا از دست دوم و سوم شنیده است ؟ دربرابر اینگونه اتهام بزرگ، غبارازنشان دادن مدرک قابل قبول عاجزمانده است:

نگفته ندارد کسی باتو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

هرچند که مرحوم غباردر صفحه ۱۳ جلد دوم ، چاپ ۱۹۹۹ امریکا، از نامه های اعلیحضرت محمدنادرشاه و سپهسالار شاه محمودخان غازی عنوانی نورالمشایخ مجددی از آرشیف محمدمعصوم مجددی یادآوری کرده است ، اما از روی آن نامه ها کدام ارتباطی که بیانگر نزدیکی این برادران با انگلیس باشد، به نظر نمی خورد. ایکاش غبار میتواسنت راوی صحنه روزجزا را که سرنوشت عبدالخالق ، قاتل اعلیحضرت نادرشاه و یارانش راتعیین مینمود تذکر میداد.زیرا که وی شاهد آن صحنه نبود و محبوس بود.نمیدانم صحنه ترور مرحوم محمدعزیزخان (پدرکلانم) را در برلین کدام راوی به غبار حکایت کرده که با تمام ریزه کاریهایش ترسیم شده (ص ۱۲۹ ج ۲) ؟ در این رابطه از زبان شاهدان عینی روایات دیگری نیز شنیده میشود. مولف به این دوصحنه آرائی اکتفا نکرده و سراسر جلد دوم از همچو صحنه آرائی ها مملو است که برای هیچکدامش دست آویز قابل قبولی نشان نداده است .

خلاصه اینکه نه تنها حقایق در این اثر از روی منابع و شواهد تاریخی بدست نیامده ، بلکه این حقایق مطابق به ذوق مرحوم غبار تحریف گردیده و با افسون قلم و سبک خدادش که واقعاً جذاب ، گیراو سحر آمیز است ، میخواهد خواننده را مجبور سازد تا بپذیرد که آنچه را او نوشته است ، حقیقت است

، مطلق است و تردیدی در آن موجود نیست و بس ! از روی این نوشته ها معلوم میشود که مرحوم غبار دارای استبداد رأی بوده است .

۲ - گرچه مرحوم غبار در پیشگفتار کتابش نوشته :« .... باسیر تکامل جوامع بشری طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار دارد...» اما بحیث یک مورخ که حکم قاضی رادارد، در هیچ مناقشه تاریخی ، او موقف دو طرف دعوی را نه عادلانه بر رسی کرده و نه منصفانه قضاوت نموده و حوادث را صرفاً ، نظر به ذوق و آرزوی خود مجسم ساخته و با شلاق قلم سحر آفرین خود میخواهد خواننده رامجبور به پذیرش آن سازد. بناهً اگر روندعلمی تاریخ نویسی « بر پایه های تحلیل وتعلیل همه جانبه » قرارداشته باشد، این اثر دوجلدی فاقد آن میباشد. نمیدانم نظر به کدام دلیل شاغلی حشمت خلیل غبار مدعی است که تاریخ مذکور« اولین تاریخ علمی» کشور ماست ؟ البته یک تاریخ نگار حق دارد از روایات ، از نظریات ، از خاطرات ، از کتابها نقل قول کند، اما تا وقتی که صد درصدبه صحت آن متیقن نباشد، صرفاً منحیث یک نظر و یک روایت قبولش نماید، نه اینکه بر واقعیت آن حکم قطعی صادر کند!

۳ - مولف افغانستان در مسیرتاریخ ، طوریکه از این اثر دوجلدی پیداست ، فاقد تفکر تاریخی است ، یعنی ماضی را از روی زمان خود داوری نموده است. و واقعات را دوبُعدی دیده است ، نه سه بُعدی . آنهم نظر به شرایط سالهای ۶۰ و

اوایل ۷۰ قرن بیستم میلادی که در افغانستان و در جهان سوم و حتی کشورهای غربی طوفان چپگرائی ، جوانان را بخود پیچانده بود! روی همین انگیزه و تحت تاثیر همچو طوفان مرحوم غبار به ماضی نظر انداخته و حوادث را به شیوه مارکسیست ها تعبیر نموده و حتی اصطلاحاتی چون :مبارزات طبقاتی ، فیودال ، ملاک و فاشیست ، را بکار برده است که هرکدامش در قاموس چپگرایان معنی بخصوص خود را دارد.

۴ - تاریخ نگار باید منصف باشد، باید حب و بغضش به حد اقل بر افکارش تاثیر کند و احساسات و تفکرش متوازن باشد. با کمال تاسف این اوصاف در این اثر دوجلدی مرحوم غبار نه تنها به مشاهده نمیرسد، بلکه احساسات خود بزرگ بینی مؤلف و حقیر شمردن دیگران از لابلای این اثر، بخصوص جلد دومش نمایان است .

۵ - اگر تاریخ عبارت باشد از جستجوی حقیت در ماضی ، غبار در تحریر آن حقایق به شیوه علمی بیچاره بود. این اثر بیشتر جنبه تبلیغی و سیاسی دارد تا جنبه دریافت حقیقت. و مولف آن خواسته است تا بزعم خویش مفکوره های خود را برکرسی بنشاندکه بازهم موفق نیست .هرچند گه من هیچوقت غبار را ندیده ام ، اما فکر میکنم که بحیث یک مبارز که گرم و سرد روزگار را چشیده ، لا اقل دارای متانت ، وقار، و آراستگی علمی باشد، اما متاسفانه مطالعه این اثر عقیده ام را نسبت به مولف آن تغییر داد و غیر از یک آدم صاحب عقده ، حسود و بی موازنه از نگاه احساسات و تفکر چیز دیگری در او سراغ نکردم !

... در شرایط امروزی یک بی موازنگی اکثریت قشر روشنفکر و تعلیم یافته جامعه ما را فراگرفته است ، طبعاً داوریها درهمچو فضا، که پله هیجان نسبت به تفکر سالم ، سنگین تر است ، کامل نمی باشد. شایدچند نسل بعد هنگامی که دوره حکمروائی منسوبین این خانواده(نادرشاه) بازنگری و باز نگاری شود و بررسیها و داوریها متوازن و منصفانه گردد، اینها جای واقعی شانرا در تاریخ بگیرند.»

درخاتمه سلام واحترامات خود را به منسوبین فامیل محترم میرسانم وبا ارزوی صحت وموفقیت شما این نامه را به پایان میرسانم .

محمدعریز نعیم. ۲۰/ ۸/ ۲۰۰۰

گفتارپنجم

پاسخی به تذکرمرحوم غباردر بارۀ علل تسلیمی امیردوست محمدخان

علل تسلیم شدن امیردوست محمدخان به انگلیسها :

یکی از مسایلی که ذهن خواننده را در موردامیردوست محمدخان به خود مشغول می سازد، حاضرنشدن امیر در زیربیرق مبارزین ملی در روز ۳ نومبر۱۸۴۰ وسپس خبرتسلیمی امیر به انگلیسها است. بسیاری ازنویسندگان و مورخین ما در رابطه به این حادثه، برخوردهای متفاوت، سطحی وحتی تعصب آمیز داشته اند.مثلاً :مرحوم غبار آنرا حمل بر **جبن وبزدلی** امیرکرده است.[۲] ومرحوم رشتیا آنرا به بیخبری امیر از **ضعف انگلیسها وقوت افغانها** نسبت داده است.[۳]

ناظم جنگ نامه میرمسجدیخان کوهستانی، **تلاش وخیانت بعضی ار خوانین** پروان را برای دستگیری امیر، عامل تسلیمی امیر به انگلیسها گفته است. ومرحوم فرهنگ هم این عمل امیر را یک **حرکت ماکیاولستی** تعبیرنموده مدعی

---

[۲] ـ غبار، درمسیرتاریخ،ص۵۴۲

[۳] ـ رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۴

است که امیر با این حیله میخواسته باز هم نقش خود را درسرنوشت آینده کشور تضمین کند. [٤].

ممکن است درهر یک از این قضاوتها بخشی از حقیقت نهفته باشد ولی آنچه هیچ حقیقتی در آن دیده نمیشود حکم برترس و جبن امیراست.

غباردراین مورد چنین تذکر داده: **"امیربعد از آنکه قوت مردم، دشمن را درپروان بکوفت ومبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیربیرق آبی ناپدید گردید، هرقدراو را جستند نیافتند."** [٥]

عجبا! مگرامیر قطره آبی بود که درزمین فرو رفت و از نظرها ناپدید شد؟ یا جن بود که با گفتن یک بسم الله دفعتاً از زیربیرق جهاد ناپدید گردید وهیچ کسی او را ندید که با اسپ تیزتگ خود بکدام سو تاخت؟

من فکر میکنم که غبار برخی از منابع تاریخی همان زمان، از جمله کتاب «جنگ نامه میرمسجدیخان کوهستانی" که مولف جزو لشکرامیر بوده، وکتاب «ظفرنامه اکبری» وکتاب «نوای معارک» از میرزاعطامحمدشکارپوری را با دقت نخوانده ، ورنه بجای محکوم کردن امیر، شاید خوانینی را محکوم مینمود که برای امیر دوست محمد دام چیده بودند تا حین مهمانی وصرف غذا دستگیرش کنند وبه انگلیسها بسپارند و پاداش بگیرند.

سخن« **ناپدید شدن ناگهانی امیراز زیربیرق آبی درپروان** » چه گونه میتواند تعبیرشود؟ غیر ازاینکه خواننده

---

[٤] ـ فرهنگ،ج۱،ص۲۵۹، جنگ نامه میرمسجدی خان کوهستانی، ص ۱۹۰

[٥] ـ غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، جلد اول،ص ۵۴۲

تصور نماید که امیر، شخص ترسو وجبون بود وازهراس کشتن خود ازمیدان نبرد فرارکرد و خود را به دشمن تسلیم نمود، **درحالی که امیر اصلاً در روز سوم جنگ به میدان جنگ حاضر نشده بود، زیرا بنابرسوء قصد سرفرازخان برامیر درمهمانی شب قبل، امیربا تنی چند از همراهان خود جان بسلامت برده، نزد میر مسجدی خان رفته بود.**

دقت در متون تاریخی باقی مانده از همان عهد وهمان روز عکس برداشت غبار را ثابت می سازد.

حادثه تسلیم شدن امیر دوست محمدخان به انگلیس ها ۱۷۷ سال قبل (درنومبر۱۸٤۰) در میان جامعه ای سنتی و بسیار عقب مانده تر از امروز اتفاق افتاده ، که شرایط و مناسبات خشن ارباب رعیتی و رقابت های خان خانی و قبیله ای مانع جوشش ملت میگردید و قیام ها بیشتر به صورت پراکنده و نامنسجم و خود بخودی براه می افتاد و اغلب این قیام ها بر اثر خیانت خوانین و سران قبایل به ناکامی مطلق قیام کنندگان می انجامید. زیرا سرنوشت هر قیام در دست خانها و رؤسای قبایل و اربابان فیودال بود که در عین جنگ با دشمن مشترک ، با هم رقابت و همچشمی وتعصبات اتنیکی، لسانی ، محلی و حتی مذهبی داشتند و دشمن با استفاده از این خصوصیات عقب مانده با تبلیغ و تفتین و پیشکش نمودن پول و رشوت به چند تن از آنها موفق می شد تا مبارزین واقعی و آشتی ناپذیر را سرکوب وقیام را غرق در خون کند. حتی در جریان جنگ مقاومت در برابر روسها و پس از سقوط رژیم تحت حمایت مسکو، و نیز در دوران جنگ داخلی در میان تنظیم ها پول و رشوت ، نقش چشمگیری در از دست دادن

سنگرها وتغییر موازنه به نفع این یا آن گروه جنگی و سیاسی بازی کرده است.

قبل از اینکه در رابطه به سه علت (**ترس امیر، ضعف انگلیس ها وخیانت برخی ازخوانین)** چیزی گفته باشم ، میخواهم متذکر گردم که ، غرور افغانی و حس برتر بینی و مباهات به کارنامه های جنگی پدران و نیاکان ، چنان دل و روان و افکار ما را فراگرفته که هرگاه کسی پیدا شود و جرأت کند و بگوید: این غرورها و این از خود راضی بودنها و این مباهات ، در حالی که هیچ دردی را دوا نمی کند ، در پهلوی خود شرمندگی ها و سر افگندگی هایی نیز به همراه داشته و دارد، شاید سبب برانگیختن خشم آن عده از هموطنانی بشود که به هیچ دلیلی حاضر نیستند خود را از بشریت متمدن امروزی کمتر بدانند و اعتراف نمایند که ما افغانها آنطور که مدعی هستیم ، نیستیم. و گروه زیادی از ما به خاطر پول و ثروت و امتیاز و قدرت ، حاضریم هموطنان بیگناه خود را شکم بدریم، یا مثله بزنیم یا قطعه قطعه کرده به چنگگ ها بکشیم و شهرها و آبادی ها را به ویرانه های وحشت آوری مبدل سازیم و اگر ممکن باشد قشونهای بیگانه را به وطن سرازیر نمائیم و تا دروازه هر هموطن خود رهنمائی و تشویق به تجاوز نمائیم و ... و... آدم کشی ها ، وحشی گریها و جنایات و رسوائی های تکاندهنده بی شماری که طی سه دهه اخیر در حق هموطنان بی دفاع و بی سلاح وبیطرف خود ما از طرف رهبران احزاب سیاسی اعمال شده و هنوز هم می شود ، ننگ تاریخ است و هیچ انسان با وجدان و با انصافی آن را تائید نمی کند. و این اعمال هیچ افتخار و مباهاتی به دنبال

ندارد تا نسل های بعدی آن را به عنوان کارنامه نیاکان خود مایه سربلندی و مباهات به حساب بیاورند.

جنگ های قدرت طلبی و عظمت جوئی ، در دهه ۹۰ قرن بیستم، مردم مارا چنان از اخلاق و فرهنگ انسانی به دور ساخته بود که برخی حتی مرده های قبرستان خود را بیرون می کشیدند و استخوان های نمناک مردگان را به پاکستان برده می فروختند. این عمل دور از کرامت بشری فقط در جامعه ما که هم غرور افغانی داریم و هم غرور اسلامی، رواج یافت و مردمان جهان با شنیدن و دیدن این مناظر وحشت و بربریت ، انزجار و نفرت عمیق خود را به جنگ سالاران افغان نثار می کردند و ما عناصر روشنفکر و تعلیم دیده در برابر بشریت متمدن جز خجالت و شرمندگی جوابی نداشتیم .

وقتی این همه جنایات و وحشی گریها و بی فرهنگی های جنگ سالاران امروزی افغان را می بینیم ، بی مهابا به یاد قرن ۱۹ می افتم و از خود می پرسم که نکند ، رهبران افغان در دو جنگ اول خود با انگلیس ها نیز از چنین قماشی بوده باشند و ما بیهوده امروز به نام و کارنامه های شان می بالیم ؟

خوشبختانه تاریخ خاطر خواهی هیچکسی را نمی کند. اعمال نیک و بد آنانی را که به نحوی از انحاء ، نقشی در تاریخ میهن خویش داشته اند، ثبت کرده و به نسل های بعدی انتقال میدهد. فقط این وظیفه هر نسلی است تا تاریخ خود را به دقت بخواند و در پرتو اندوخته ها و دریافتهای جدید، به نگارش مجدد آن بپردازد.

آیا امیردوست محمدخان شخص ترسو وجبون بود؟

بنابر استناد به منابع تاریخی بازمانده از همان عهد گفته میتوانیم که، امیردوست محمدخان، مرد ترس نبود و کشوری را که از خود بر جای گذاشته است،ازغرب تاشرق وازشمال تا جنوب آن را به چشم خود دیده و سرکش ترین و زورمند ترین سران آن را یا به زور شمشیر و یا با تدبیر خود ، رام و مطیع خود گردانیده بود.

امیر دوست محمدخان در میان برادران بارکزائی ماجراجوترین ، جسورترین و قدرت طلب ترین برادر بعد از وزیر فتح خان بود. او در سایه برادر بزرگش وزیرفتح خان، واقعاً رموز کشورگشائی و راز مملکت داری را آموخت و در طول مدت زمامداری شاه محمود و دوران صدارت برادرش (از ۱۸۰۹ -۱۸۱۸م) به حیث سپهسالار قشون شاه محمود سدوزائی در تمام واقعات و لشکرکشی ها چه در قندهار با شاه زمان و پسرش قیصر، چه در سند و پشاور با رنجیت سینگ ، چه در کشمیر با سردار عطامحمد خان با میزائی و چه درجلال آباد با شاه شجاع ، چه در هرات و فراه با حاجی فیروزالدین سدوزائی ، و چه برای استرداد قلعه اتک از چنگ سیکها در ۱۸۱٤ و چه در دفاع از قندهار در برابر شاه شجاع در ۱۸۳۲، چه در بامیان وپروان با انگلیسها در پیشاپیش لشکر خود قرار داشت و تقریباً در تمام این حوادث بُرد با او بوده است.

او هنوز پانزده ساله نشده بودکه قیصر ، پسر زمانشاه را در قندهار به محاصره کشید و مجبورش ساخت تا برادرش

وزیرفتح خان را از زندان رها سازد. و او بود که باری در رأس یک گروه پنجصد نفری ، در زیر آتش تفنگ محافظین زندان ارگ قندهار توانست خود را تا پشت دروازه اتاقی که وزیر فتح خان در آن زندانی بود برساند ، ولی چون عاقبت این تهور و شجاعت را به حال برادرش مفید ندید، بر گشت و با شمشیر آخته ، راهش را از میان پهره داران و یساولان شاهی باز کرد و به محاصره شهر پرداخت تا برادرش را نجات داد.[٦]

خلاصه امیر دوست محمدخان از عنفوان جوانی(۱۸۰۸) تا هنگام رهائی از زندان شاه بخارا در جولای۱۸٤۰ در تمام حوادث جنگی و لشکرکشی ها درافغانستان شرکت جسته و در اکثریت قریب به اتفاق پیروزی از آن او بوده است . این همه نشیب و فراز و این همه بُرد و باختهای حکومت داری و کشورستانی و پادشاه گردشی بدون شبهه درسهای بزرگی بودند که امیر دوست محمدخان بهتر و بیشتر از هر شخصیت سیاسی و اجتماعی معاصرش آن را آموخته و به کار بسته بود.

بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش ، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آن را با تأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش با الحاق هرات به کابل دو هفته قبل از مرگش تحقق یافت .

---

[٦] - موهن لال ، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان،ج۱، طبع ۲۰۰۲ امریکا، فصل دوم ، بیان سلطنت کابل ، ج ۲ ، ص ۳۱۸ ، عروج بارکزائی از پیرس ،ترجمه پژواک وصدقی، ص ٤۸ ببعد

برای اثبات این ادعا ، به منابع تاریخی باقیمانده از همان زمان
رجوع می کنیم و موضوع را با جزئیات بیشتر پی می گیریم .

رشادتهای جنگی امیر بنابرکتاب موهن لال :

موهن لال کشمیری، جاسوس زرنگ انگلیسها طی سالهای های (۱۸۴۲-۱۸۳۹) شاهد زنده تجاوز نخستین انگلیس برافغانستان بود. اوقبل از تجاوز انگلیس برکشورما، تقریباً یک سال را به عنوان ترجمان ومنشی الکزاندربرنس همراهی هیئتی را داشت که در جولای ۱۸۳۷ ازطرف گورنرجنرال هند(اوکلیند) وارد افغانستان شدند وتا اوایل جون ۱۸۳۸ درکابل باقی ماندند. پس از قیام ملی ۱۸۴۲-۱۸۴۱ مردم افغانستان وقتل اردوی ۱۷ هزارنفری انگلیس بین راه کابل تا جلال اباد، او بعد از زندانی شدن به دست افغانها، مسلمان شد و بدین وسیله از مرگ نجات یافت وبعد به لندن رفت. او درسال ۱۸۴۶ در لندن کتابی به نام " **زندگی امیردوست محمدخان**" در دوجلد نوشته که در آن وقایع و رخدادهای سیاسی ونظامی انگلیس درافغانستان را درنیمه اول قرن ۱۹ تشریح کرده است. او ضمن تشریح اوضاع واحوال سیاسی افغانستان، ازامیر دوست محمدخان و پسرنامدارش سرداراکبرخان، برای خوش ساختن اولیای امور انگلیس بشدت نکوهش نموده و هردو را مورد اتهامات ناروا ودشمنانه قرار داده است(جلد اول)، اما آنجا که پای رشادتهای جنگی امیربا مخالفانش- چه انگلیسها وچه شاه شجاع درمیان می آید- نمیتواند از حقایق چشم پوشی نماید و بنابرین از زیر قلم

زهرآگین او نکاتی بیرون تراویده که برای درک شخصیت رزمی امیر، کمال اهمیت را دارد.

به شهادت موهن لال،رشادتهای و دلیریهای امیر از سنین ۱۴- ۱۵ سالگی او شروع میشود. وی میگوید :" هنگامی که وزیرفتح خان، مصروف فرونشاندن بغاوتها درکشور بود، دوست محمدخان نیز همراه اومی بود. استعداد، اعمال قهرمانانه وخلاقیت قدرت دماغی او در نظر وزیر فتح خان مایه مسرت و امیدواری اومی بود. و قربت و محبت وزیر با او موجب حسادت سایر برادران گردیده بود . سن دوست محمدخان دراین وقت ۱۴ ساله بود. همانطوریکه دلیری وشجاعت او مورد تحسین سپاهیان وجنگوجویان قرارمیگرفت، رشادت وخوش صورتی او نیز مورد پسند مردان آن زمان بود." [۷]

بدینسان، دوست محمدخان در سنین ۱۴- ۱۵ سالگی از یک روحیهٔ قوی جنگی ودلیری بهره مند شد که مایه امیدواری برادر بزرگ خود وزیرفتح خان شده بود. موهن لال درجای دیگری،امیردوست محمدخان را به عنوان **"فیلدمارشال"** میدان حرب ومجرب ترین شخص درجنگ با شاه شجاع تعریف کرده می افزاید :"فیلدمارشال دوست محمدخان باخوش طبعی، یک دندگی، تدبیرهمیشگی سپاه خود را به مقابل شاه شجاع حرکت داد و با او در نزدیک قره باغ غزنی روبرو گردید.جنگ شدیدی درگرفت وهردو طرف با تشویش می جنگیدند، اما سردار احمدخان نورزائی (سرکرده سپاه شاه شجاع) وساطت کرد و دفعتاً صحنه جنگ به صلح تبدیل

---

[۷] - موهن لال، زندگی امیردوست محمدخان،ج۱، ص ۸۱

شد.دوست محمدخان به قندهار برگشت وشاه شجاع به کابل عودت نمود. این حادثه بعد از آن رخ داد که دوست محمدخان شهزاده قیصر والی قندهاررا درجنگی دیگر نزدیک قلعه محمدعظیم خان شکست داده بود و قندهار را با ریختن خون دوهزارمرد جنگی از دست شهزاده قیصر بدر کرده بود.[۸]

دوست محمدخان که **"شجاعت توام با تدبیر وسیاست اوهمیشه مورد اتکا قرارمی گرفت"**[۹]، به سران سپاه پیشنهاد کرد: تازمانیکه دشمن کاملاً به حرکت نیفتاده ونزدیک نشده، آنها باید به گروه های کوچک تقسیم نشوند، بلکه یکجا و دورهم حضور داشته باشند و نیز به غارت وچپاولگری بر دشمن آغاز نکنند، چونکه این کار بین سپاه خود ما تردد و تشتت خلق میکند و دشمن از این وضعیت به نفع خود بهره برداری خواهد کرد. وی افزود که اگر دشمن برآنها برتری دارد هیچکس از این جهت نباید به خودهراس راه دهد و به دشمن ملحق شود، و اگر کسی به دشمن ملحق شود نه تنها خود وقوم خود را بدنام خواهد ساخت، بلکه صدمه شدیدی به روحیات لشکر ما واردخواهد کرد. ما باید ایمان محکم داشته باشیم که لشکر ما برنده و مظفر خواهد گردید.

موهن لال می افزاید که :**" کسانی که در میدان جنگ حاضربودند برای من(موهن لال)حکایت کردند که وصف مهارت های جنگی دوست محمدخان، از قبیل زرنگی وچابکی، شجاعت وتهور، مقاومت وایستادگی ورهبری ورهنمائی او دراین جنگ عظیم از قدرت زبان هیچکس**

---

[۸] - موهن لال،همان،ج۱، ص ۹۴

[۹] - موهن لال، همان ،ج۱، ۱۰۰

ساخته نیست. سپاهیان دریک لحظه دوست محمدخان را می دیدند که با حمله در قطار بزرگ لشکردشمن رخنه وشکست وارد نموده، سپس به عقب برمیگشت و پیروان خود را به حمله وجنگ تشویق میکرد. درلحظهٔ دیگر، اوبرای ایجاد نظم وانسجام عده ای از سپاهیان بی دسپلین خود در موقف رهبری قرارمگرفت. مددخان واعظم خان که قیادت سپاه را به عهده داشتند، دراین وقت متوجه باریکی موقف خود شده واز اینکه دوست محمدخان تعداد زیاد سپاهیان آنها را به قتل رسانده بود، به وحشت افتاده بودند. درنتیجه دوست محمدخان موفق گردید سپاه پیشقراول دشمن را متشتت ساخته درحالی به عقب نشینی مجبورگرداند که از رهگذرتعداد وتجهیزات خسارت شدیدی برداشته بودند." [۱۰]

شاه شجاع وقتی از شکست نیروهای خود توسط دوست محمدخان مطلع گردید ، سخت ناراحت شد و از وزیرخود اکرم خان که پانزده هزار لشکر هنوز زیرفرمان خود داشت چاره خواست. اکرم خان به شاه شجاع اطمینان داد که دوست محمدخان با سه هزار سپاه خود نمی تواند در مقابل پانزده هزار نیروی مجهز او تاب آورد وحتماً شکست میخورد.اما اکرم خان از روی حماقت یا حسادت این حرف را میگفت، زیرا دوست محمدخان تا آنوقت **"هیچ میدان جنگ را بدون فتح وظفرترک نداده بود، مگر اینکه خودش بنابرمصلحت وسیاست عقب نشینی کرده باشد."** [۱۱]

---

[۱۰] - موهن لال،همان،ج۱، ص۱۰۱

[۱۱] - موهن لال، همان ،ج۱،ص ۱۰۲

شاه شجاع که در دل از دوست محمدخان بخاطرشجاعت ،طاقت وانرژی فوق العاده اش هم ترس و هم نفرت داشت به اکرم خان گفت :"تازمانیکه دوست محمدخان گرفتارنشود، نمیتوان توقع فتح وظفررا داشت و تازمانی که دوست محمدزنده باشد، تاج شاهی برفرق شجاع قرارندارد." [۱۲]

رشادتهای رزمی امیر بنابرنوای معارک:

یکی از مدارک و منابع قابل اعتبارتاریخی که مولف آن معاصر امیر دوست محمد خان بوده ، ولی شاید امیر را از نزدیک
ندیده باشد، کتاب بسیار مغتنم «تازه نوای معارک » است .مولف کتاب میرزا عطامحمد شکار پوری است که در خدمت برادران بارکزائی قندهار بوده و در اکثر سفر های جنگی شان در رکاب برادران قندهاری همراه بوده است .تازه نوای معارک در سال ۱۲۷۱ هجری قمری درست ۷ سال قبل از مرگ امیر به نگارش آمده است . در باره این کتاب مرحوم احمدعلی کهزاد نوشته میکند : «....نوای معارک از نقطه نظر ثبت وقایع تاریخی دوره جدید و معاصر افغانستان اهمیت بسزایی دارد، زیرا مولف شخصاً جزو وقایع میزیسته و در جریان وقایع چشم دیدها و مسموعات خود و نزدیک به عصر خود را نوشته و نوشته های او اطمینان بخش و قابل اعتبار است.» [۱۳]

---

[۱۲] ـ موهن لال، همان ،ج۱،ص ۱۰۲
[۱۳] ـ مقدمه نوای معارک ، ص الف و ب بقلم احمدعلی کهزاد

بر مبنای همین اعتبار روایات در کتاب نوای معارک ، در ارتباط به بازگشت امیر از بخارا و رشادت های جنگی او با انگلیس ها در بامیان و پروان مطالبی هست که نباید هیچ مؤرخ با انصافی از بیان آن چشم پوشی و اغماض نماید. **اما مرحوم غبار با اینکه این کتاب را دیده واز آن در کتاب افغانستان درمسیرتاریخ استفاده نموده، مگر آنچه دراین کتاب درمورد امیردوست محمدخان در جنگ های بامیان وپروان آمده، بدان توجه نکرده یا اهمیت نداده است؟**

مولف نوای معارک میگوید: چون در بامیان لشکر انگلیس مقیم بود، در پایان اگست ۱۸٤۰ امیر با قوای خود بر سر آنها تاخت و پس از نبردی خونین به دشمن تلفاتی وارد نمودو یک توپ دشمن را تصاحب کرد: « یک هزار مرد از طرفین در این جنگ ضایع شدند بعد از چهارم روزامیر بی نظیر، پانصد سوار جرار که هریک نهنگ دریای جنگ بود،به همراه خود گرفته با افواج انگریز مقابله نمود و چنان شمشیر زنی نمودکه فوج انگریز بهادرشانزده کرور فرار نموده رفتند. و دوباره قوت مقابله جنگ در وجود نماند و تمام اسباب فوج انگریز بهادر که از فرار عار میدانند بدست امیر بی نظیر آمد.[۱٤]» و انگلیس ها به باجگاه و سیغان عقب نشینی کردند.

انگریزها که دراین جنگ تماما خود را باخته بودند، مبلغ نه لک روپیه را برای آنکه به دست امیردوست محمدخان نیفتد به دریا ریختند.[۱۵]. خبر این واقعه به سرعت تمام به کابل

---

[۱٤] - همان اثر ، ۱۳۸- ۱٤۱

[۱۵] - همان اثر، همانجا

رسید و مکناتن قوای تحت فرمان جنرال سیل و کپتان کونولی ، برنس ، کاتن ، ریتری و غیره مجهز با توپخانه و خمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. داکتر لارد از کلنل **دنی** کمک خواست و با توپخانه مجهزی متوجه خُلم شد و یک هفته پس از نبرد بامیان، حکمران خُلم (میر محمد امین) را وادار به انصراف از همکاری با امیر ساخت.[۱۶]

مولف نوای معارک میگویدکه : امیر پس از ۱۲ روز جنگ چریکی از پناه صخره های کوه فرو کشید و به خانه **عبدالسبحان،** یکی از خوانین چاریکار رفت . عبدالسبحان خان صاحب هشت قلعه و ده هزار مرد جنگی بود. او در آغاز ازمهمان خود بگرمی پذیرائی کرد، ولی شب هنگام برادر خود محمدسعید را نزد انگلیسها فرستاد تا اگر خواسته باشند بیایند و امیر را دست بسته با خود ببرندو پاداش او را بدهند. انگریز ها به رهنمائی محمدسعید برادر میزبان آمدند و قلعه را در محاصره گرفتند. امیر دوست محمدخان مصروف خوردن غذا بود که از محاصره قلعه آگاه شد. امیر فوراً دست از خوردن غذا گرفت و خطاب به عبدالسبحان خان گفت :« **ای مردود کافر ! این چه بی ایمانی است که فوج انگریز بر من آوردی ؟** و شمشیر آبدار بجانش حواله نموده دوقطعه اش کرد ... و محمد سعیدخان برادرش که همراه فوج بود از مرگ نجات یافت.[۱۷]» سپس امیر و همراهانش با شمشیرهای آخته

---

[۱۶] - **نفتولاخالفین ، انتقام در جگده لگ ، ترجمه عالم دانشور، مسکو۱۹۸۵، ص۳۴۱-۳۴۳**

[۱۷] - **جنگنامه غلامی ، صص ۱۸۴ -۱۹۱**

راهش را از میان سپاه دشمن باز کردند و نزد میر مسجدی خان رفتند .

کارنامه های رزمی امیر بنابر ظفرنامه اکبری :

ظفرنامه اکبری، منظومه حماسی از قاسم علی(باشنده آگره دهلی) است که داستان رشادت ها و شتارتهای امیر دوست محمد خان با انگلیس را در بامیان بگونه بسیار استادانه و چشمگیر باز تاب داده است . این منظومه در بحر متقارب سروده شده ، از پختگی و شیوائی کلام نزدیک به شاهنامه بر خورداراست. و موضوع آن هم شرح جنگهای دلاوران مشهور جنگ اول افغان و انگلیس و بخصوص ، وزیر اکبرخان است که در سال ۱۲٦۳ هجری (سال مرگ قهرمان حماسه یعنی وزیراکبرخان) به رشته نظم کشیده شده است .

در این اثر از آمدن امیر دوست محمدخان از بلخ به بامیان بحث شده و سپس از نبرد های امیر با سپاه انگلیس گفتگو می شود. در سه جنگی که میان امیر دوست محمدخان و قشون انگلیس صورت گرفته ، در یکی امیرشکست میخورد و در دوتای دیگر انگلیس ها با تلفات سنگین به عقب می نشیتند . ناظم ظفرنامه ، جنگ سوم امیر را با انگلیس ها با کمال استادی تصویر کرده که جا دارد بخاطر حفظ زیبائی تصویر میدان کار زار ، آن را به زبان خود شاعر بخوانیم :

سومین نبرد امیر با انگلیس در بامیان

سحر چون سپهدار خاور زمین — فراز آمد از کوه بر دشت کین
امیر و سپهدار فرخ فرنگ — برون رانده ازهردو سوبهرجنگ
دولشکر در آمد زهر دو طرف — به میدان کین برکشیدند صف
بغرید کوس و برآمد غبار — کزو تیره شد دیده روزگار

درخشید از توپ برق بلا / در آمد جهان در دم اژدها
امیر از سرکین چوغرنده شیر / بکف تیغ و درصف در آمد دلیر
بگردان بفرمود از روی مهر / به مردانگی برفروزید چهر
به مهمیز اسپان در انداختند / بُن نیزه ها در بر انداختند
غبار ازسم اسپ بر شد به ماه / شد از دود رخسار گردون سیاه
سنان سینه های دلیران شگافت / دم دشنه در برجگر ها بکافت
دو لشکر همی داد جان زیرتیغ / نکردند هرگز فسوس و دریغ
چنان تنگ شد عرصه کار زار / به مشت و گریبان در افتاد کار
بکشتی فتادند با یک دیگر / چو پیلان آشفته و شیر نر
ز افغان و گردان خیل فرنگ / بهم دیگر از کینه شیر و پلنگ
به دندان و چنگال چون شیرنر / کشیدند رگ های جان از جگر
چو آب سنان آتش توپ گشت / ز میدان سپهدار نا چار بست
سپهدار پر مایه و شیر گیر / همان واکر و ریت و کاتن دلیر
سوی کوه پایه دویدند چُست
گرفتند بر خود پناهی درست

کپتان «واکر» خبر شکست قشون انگلیس را در بامیان از دست امیر دوست محمدخان به جنرال سیل حکایت میکند :

شد آگاه "سیل" آن یل نامور / که از بامیان "واکر" آمد به در
از آگهی آن یل سر فراز / برون آمد از خیمه جویای راز
به پا دید استاده در پیش در / برهنه سر و سر کشاده کمر
چو واکر به روی سپهدار دید / همی آفرین سوی او گسترید
بدو گفت سیل، ای یل نامد ار / چسان رفت کارتو در کارزار؟
چرا از دلیری ز میدان جنگ / گذشتی زناموس و ازنام وننگ
دلت را ز دشمن چرا کاستی / بخود رسم پیغاره آراستی
بدو گفت واکر:که ای سرفراز / چه گویم که چون رفت درترکتاز
همانا که نامش تو دانی امیر / نهنگ است یا دیو، یا نره شیر
چو ابر بلا آمد از سوی بلخ / ز زهراب تیغش شدم ،کام تلخ
از آنمرد جنگی چگویم که شیر / به میدان نبیند برویش دلیر
دلِ شیر می دارد و زورِ پیل / به تندی خروشد چو دریای نیل

در آید بجنگش اگر اژدها — از آن جنگ کینش نیابد رها
دم تیغ او سر فشانی کند — خدنگش زتن جان ستانی کند
نه اندیشه از زخم توپ و تفنگ — تن خود بر آتش زند بی درنگ
در آید به قلب سپاه بی هراس — ندارد بجان و تن خویش پاس
درافتد به شمشیرچون پیل مست — که درکشتزار گهی داس ودست
به زخمش ندارد تن دیو،پا — زگرز گرانش دود ، اژد ها
تن او زپولاد یا آهن است — چمردست اویاکه اهریمن است
سپاهش تنک مایه و کم عدد — ندانم که غولند یا دیو و دد
ندانم تن شان ز خارا مگر — که ناید بر او زخم ما کار گر
چو سالارخود جمله با گرزوتیغ — ندارند در دادن جان دریغ
دو هفته من و کاتن و ریت گُرد — نمودیم با او بسی دست بُرد
شب و روز با او به میدان کین — بگردون رساندیم غبار زمین
به هربارید خواه شدچیره دست — سر نامداران ما گشت پست
کنون ریت و کاتن میان دو کوه — پناه بر گزیدند با یک گروه
همه را در آن کوه بگذاشتم — به چاره گری پا بر افراشتم
از آنجا شتابان دویدم چو باد — سوی شاه از بهر یاری و داد
ترا باید ای مرد با آب و جاه — بگفتار من تا شوی چاره خواه
روانکن سپه را بدان سو شتاب — و گرنه شود کار لشکر خراب

سر کاتن و ریت آید به گرد
بافسوس وباحسرت و رنج و درد

این گفتار **"واکر"** افسر انگلیسی در باره رشادت و دلاوریهای امیر دوست محمدخان و سپاه او از این مقوله است که گفته اند : « **افضل ترین شهادتها ، شهادت دشمن است.**» [۱۸] .

[۱۸] - اکادمیسین رشاد ، در باره ظفرنامه اکبری و ناظم آن، ۱۳۶۵ ، کابل، صص ۳۹ - ۶۵

روایت جنگنامهٔ میر مسجدیخان در بارهٔ جنگ امیر درپروان :

جنگ نامه میر مسجدیخان غازی ، خاطره مبارزات مجاهد سترگ کوهستان میر مسجدی خان است که توسط یکی از شعرای کوهستانی بنام ملا محمدغلام آخندزاده فرزند ملا تیمور، متخلص به "غلامی" در سال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق ۱۸٤۲ میلادی به زبان ساده و عام فهم برشته نظم کشیده شده است. اهمیت این منظومه در آنست که شاعر خود جزء واقعات بوده و شاید سهمی در آن واقعات داشته بوده باشد.

بنابر جنگنامه غلامی، امیر دوست محمدخان به عزم جنگ با انگلیس ها از نجراب به سوی کوهستان و پروان در زیر پرچم مجاهدین به راه افتاد. در ریزه کوهستان سیدغلام و اکرم خان و نصرت میر و گل میرخان با طرفداران شان به نیروهای ملی پیوستند و از پنجشیر محمودخان و سیف الله خان با افراد خودبه امیر پیوستند. خوانین دیگری که امیر را همراهی کردند، عبارت بودند از سلطان محمدخان نجرابی، میرسیدخان و نواب خان و میرخواجه خان و رجب خان ولدان گل محمدخان و کرم خان از ملکان نامدار کوهستان و نجراب با افرادشان.[۱۹]

غبار می نویسد که امیر زیر پرچم نیلگون هزاران نفر مجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان حرکت میکرد. در این وقت یک دسته قشون دشمن با شهزاده تیمور تا

---

[۱۹] ـ جنگ نامه غلامی ، ص ۱۸۲ ، کهزاد ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲ ، ص۲٦۲

باغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آق سرای استحکام زد. برنس و موهن لال به غرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تفتین و تطمیع بود. در دوم نومبر ۱۸٤۰، سپاه ملی به رهبری امیر دوست محمدخان در پروان بر قشون دشمن حمله کرده ، سه کندک سواره او را تباه و چندین نفر افسر انگلیسی را چون : فریزر، برات فوت ، کریسپن ، و مسترلارد زخمی و کشته در میدان انداخت. [۲۰]

بنابر جنگ نامه غلامی ، **سرفرازخان** ، یکی از خوانین معتبر پروان در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. فردای آن (۳نومبر) قوای برنس قلعه را محاصره کرد و درهای قلعه بسته شد و سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به سوی مبارزین میهمان به تیراندازی پرداختند. این حادثه قوای ملی را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم جنگ امیر دوست محمدخان خود را بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت ، درحالی که پسرش افضل خان هنوز جزو مبارزین ملی بود. [۲۱]

امیر آنچه را کرده و دیده بود برای میر مسجدی خان بیان نمود و تصمیمش را مبنی برتسلیم کردن خودش به دشمن که اینک زن و فرزندان و وابستگانش در زندان انگلیس ها افتاده بودند و دیگر نمی توانست به صداقت خوانین برای

---

[۲۰] - **غبار ، افغانستان در مسیرتاریخ ، ج ۱، ص ٥٤۳**
[۲۱] - **جنگنامه غلامی ، صص ۱۸٤-۱۹۲**

مبارزه با انگلیس ها باور داشته باشد، به میر مسجدیخان در میان گذاشت و فردای آن بسوی کابل کشید.

روایت نویسندهٔ شیپور تباهی:

کتاب شیپورتباهی، نتیجه تحقیقات دامنه دار محقق انگلیسی **پاتریک مکروری** است که با مطالعه کتب تاریخی واسناد محرم نظامی انگلیس در قرن ۱۹، آنرا برشته تحریردر آورده وتا حدزیادی واقعات جنگ اول افغان وانگلیس را بیطرفانه بازتاب داده است.دراین کتاب در مورد دلیری وشجاعت مبارزین افغانی ومنجمله امیردوست محمدخان نکاتی به نظر میخورد که نبایستی از کنارآنها بسادگی وسرسری گذشت. وی درباره نبردهای امیر دربامیان وپروان مطالب جالبی رایاد آوری میکند. بروایت او وقتی دربامیان قوای انگلیسی مجهز با توپخانه بسرکردگی **دنی**، برقوای دوست محمدخان پیروز شدند و دوست محمدخان از برکت اسپ چابک و تیزتک از معرکه نجات یافت، هنگامی که مکناتن از پیروزی قشون انگلیس برامیر دوست محمدخان مطلع گردید ازخوشحالی در پیراهن نمگنجید، ولی این خوشی او خیلی زودگذر بود، چه امیر از کوهستان وپروان سر بر آورد. مکناتن که چندین نامه امیردوست محمدخان را بدست آورده بود اظهارداشت : " **هیچگاهی چنین مردی وجود نداشته است. از تمامی این نامه ها معلوم میشود که او تا جان در تن داشته باشد درپی جنگ وستیز با ماست.**" مکناتن درصدد برآمد جایزه یی برای سر امیر تعیین کند! او درنامه ایکه به اوکلیند نوشت درآن تذکر داده بود که نباید رحمی به مقابل دوست محمدخان نشان داده شود .واضافه کرده بود :

"اگرمن اینقدرخوش قسمت باشم که دوست محمدخان را زنده دستگیرکنم از شاه خواهش خواهم کرد تا زمانی که نظریات جناب عالی را دریافت نداشته ام از قتل او صرف نظر نمایم." [۲۲]

مکناتن یک قوه را تحت قیادت سیل به جانب کوهستان حرکت داد تا جلو خطر امیردوست محمدخان را بگیرد. دریکی از زد وخوردها، ادوارد کونولی، برادرکوچک آرتورکونولی در ناحیه قلب خود گلوله خورد و جان سپرد. سپس در تاریخ دوم نومبر ۱۸۴۰ دوقشون کوچک بصورت غیر مترقبه در وادی پروان دره به هم برخوردکردند.

پاتریک مکروری، صحنه نبرد این برخورد را چنین تصویر میکند:" دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره اوحرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته ومحتاطانه به جانب دشمن پیش آمد.کاپیتان فریزر که قومانده قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امرکرد: **به پیش، شمشیرها را بکشید!**

پس از آنکه خودش روبروی قطعه خود قرارگرفت، امر حمله را صادرکرد. صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتربجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش ودویدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهارداشت که قطعه سواره

---

[۲۲] - پاتریک، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۷-۱۵۵

که باید حمله میکردند، از دست داده شد (توسط دلیرمردان افغان نابودشدند) وسپاهیان ما پس ازآنکه با ناتوانی با دشمن شمشیررد وبدل میکردند از جنگ روی برگشتانده وفرارکردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتننت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد و داکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب یک گلوله نقش زمین شد و بعد از آن توسط خنجر بقتل رسید. جیمز برادفوت، یکی از سه برادریکه همه درظرف چند سال در اسیا فدا شدند به نظررسید که راه خود را بین افغانها باز مینماید تا اینکه کلاه او که دوستانش توسط آن وی را تشخیص می دادند، دربین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. **فریزر** که با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، درحالیکه خون از زخمهایش فوران داشت و دست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند .

امیردوست محمدخان درحالی که از شجاعت افسران انگلیس وفرار سپاهیان همراه شان متعجب شده بود،باقوای سواره نظام تا تیررس توپهای [سیل] سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوریکه لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت **"امیرشجاع وسالخورده با وجودیکه درحدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران درمیدان جنگ قرارداشت وافرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود.** اما دوست محمدخان عاقل تر از آن بود که سوارهای خود را بالای قطعات متمرکزشده پیاده وتوپچی انگلیس ها امر حمله بدهد.پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند امیردوست محمدخان با اهتزاز

پرچم سبزبرسم فتح با افرادش به آرامی میدان راترک کردند."[۲۳]

این حکایت از قلم یک محقق انگلیسی میرساند که امیر دوست محمدخان ، مرد ترس و شکست از دست دشمن نبود، بلکه در نبردهای بعدی خود در پروان و چاریکار به علت آن که دوستان هموطن و هم دیانتش به اوخیانت کردند، او مجبور به عقب گرد شد . از جمله هنگامی که داکتر لارد (پولیتکل اجنت انگلیس در بامیان) در خفیه با دوست نیکخواه امیر، والی خلم، یعنی میر محمد امین ، در تماس آمد و او را با تهدید یا تطمیع واداشت که قوایش را گرفته راهی خُلم شود، این حرکت والی خلم ، پشت امیر را به زمین زد و او مجبور گردید با عده کمی از همراهان و هواخواهانش که بیشترین شان از مردم هزاره بودند، به پروان نفوذ کند و آنچنانکه قبلاً اشاره شد، بعد از چندین حمله چریکی بر دسته های قشون انگلیسی ، شبی با ۱٦ تن از یاران خویش به قلعه عبدالسبحان خان، بزرگترین خان پروان مهمان شد، ولی متاسفانه که او هم پاس میهمان نوازی را که مهمترین خصیصه افغانهاست به جای نیاورد و به کیفر اعمال خود رسید. سپس امیر نزد میر مسجدی خان رفت و یک بار دیگر بخت خود و صداقت خوانین پروان را آزمود. وبازهم یکی ازخوانین پروان مرتکب خیانت شد ومیخواست او را دست بسته به انگلیسها تسلیم کند.

در مورد ضعف انگلیسها :

---

[۲۳] ـ همان اثر،ص ۱۵۸

اکنون برویم سراغ این موضوع که آیا انگلیس ها در ۱۸٤۰ ضعیف شده بودند یانه ؟ تا آنجا که تاریخ گواهی میدهد، انگلیس ها هنوزهم قوی بودند و تا یک سال دیگر با کمال غرور و خودکامه گی به فرمانفرمائی خود در افغانستان ادامه دادند و هرکجا که با اعتراض و مخالفت مردم روبه رو میشدند برسر مردم می تاختند و با توپ و خمپاره صدای اعتراض مردم را خفه می کردند. مردم هنوز توان مقابله و پایداری در برابر آتش توپخانه دشمن را نداشتند. و چون مبارزات مردم پراکنده و در تحت رهبری خوانین فاقد انسجام و دسپلین نظامی بود، نمی توانست به پیروزی بیانجامد. چنانچه قیام میر مسجدیخان کوهستانی در اکتبر۱۸٤۰ محدود به خانواده و افراد قلعه اوبود که به روایت جنگنامه غلامی ، ظاهراً از پنجاه نفر تجاوز نمی کرد و به همین لحاظ پس از زخم خوردن میر مسجدیخان و تخریب قلعه او و رفتن او از کوهستان به نجراب ، دیگر خوانین و سران پروان از او حمایتی نکردند، تا آنکه خبر ورود امیر دوست محمد خان را از بخارا به خُلم و از آنجا در رأس یک گروه شش هزارنفری در بامیان شنیدند و میر مسجدیخان و سلطان محمدخان نجرابی برای امیر نامه نوشتند و از او دعوت کردند تا به کوهستان بیاید و رهبری مبارزه با انگلیسها را بر عهده بگیرد. امیر با آنکه از قوت تفتین انگلیس در میان مردم و مخصوصاًخوانین کشور به خوبی آگاهی داشت ، بخواست میر مسجدي خان و سران کوهستان و نجراب گردن نهاد و وارد کوهستان شد و در رأس نیروهای ملی قرار گرفت و باری دشمن را از پیش برداشت، اما فردای آن متوجه شد که خوانین و سران مقتدر

پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن حرارت ومقاومت خود را از دست داده اند و از صف مبارزه خارج شده اند.

این صف شکنی و نامردانگی برخی از خوانین پروان ، امیر را به یاد نامردیها و بدعهدی ها سران و خوانین کابل انداخت که در اگست ۱۸۳۹، از سنگر ارغنده در غرب کابل ، مواضع شان را ترک گفتند و به جای مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها، به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند.[۲۴]

بنابرین یکبار دیگر امیر خود را تنها دید و باورش را نسبت به صداقت خوانین برای مبارزه از دست داد و چون از پشت سر با خنجر نا مردانگی برخی از خوانین پروان و از پیش روی با توپ و خمپاره دشمن مکارخود را مواجه دید، مجبورشد تصمیمی بگیرد که گرچه از نظر غرور ملی افغانها ، کاری پسندیده نبود، اما همه را به حیرت اندر ساخت و تا امروز هم به حیث یک معما ، مایهٔ تعجب هموطنان گردیده است .

بدینسان امیر دوست محمدخان طی مدت اگست ۱۸۳۹ تا ۳ نوامبر ۱۸٤۰ با نامردیها و ناکامی ها و تلخ کامی های متواتر روبرو شد ، که همگی از جانب هموطنانش و دوستان به ظاهر وفادارش در حق او رواداشته شده بود و لذا این حوادث و اتفاقات بر روحیات و روان او اثر ناگوار می توانست داشته باشد.

خلاصه دلایل تسلیمی امیر به انگلیس ها :

---

[۲۴] ـ فرهنگ ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص۲۵۳

حوادث ناگواری که طی مدت (اگست ۱۸۳۹ تا۳نومبر ۱۸٤۰) متواتر بر زندگی امیر ضربه میزد و عامل عمده تسلیمی او به دشمن به شمار میرود، میتوان بدینگونه برشمرد:

۱- هنگامی که امیر در چوک ارغنده برای مقابله با انگلیس ها سنگر گرفته بود، ناگاه جسد نیم جان پسر رشید او سردار اکبرخان را بر روی چهارپائی از دره خیبر از طریق جلال آباد نزد امیر آوردند و معلوم شد که دشمنان امیر و از میان خود افغانها به او زهر خورانده شده بود. [۲۵]

۲ - سقوط غزنی بر اثر خیانت محمود جوانشیر [۲٦] یا بر اثر خیانت عبدالرشید خواهرزاده امیر و قتل واسارت سه هزار مدافع در داخل شهر با دستگیری پسرش غلام حیدرخان به دست قشون انگلیس ضربه مهلکی بود بر روحیات امیر.[۲۷]

۳ - هنوز شاه شجاع و لشکر انگلیس به وردک نرسیده بودند که امیر دریافت اکثریت خوانین و سران لشکر او فریب وعده های پول و امتیاز در دستگاه شاه شجاع را خورده اند، لذا او قرآن را گرفته در خیمه های خوانین کابل و سران لشکر در سنگر ارغنده رفته از آنها جداً تقاضا کرد تا فریب دشمن را نخورند و برضد انگلیس ها به جهاد بر خیزند. اما سران لشکراز مقابله با انگلیس ها انکار ورزیدند و حتی وفادار ترین افراد لشکراو(قزلباشها) و در رأس خان شیرین خان سرلشکر قشون منظم او از همراهی و همنوائی با امیر امتناع ورزید.[۲۸] و امیر را یکه و تنها در سنگر نبرد رها ساخته به پیشواز شاه

---

[۲۵] - نوای معارک ، ص ۱۳۱
[۲٦] - مجله خراسان ، سال دوم ، شماره پنجم ، ص ٥٦
[۲۷] - غبار ، مسیر تاریخ ، ص ٥۳۱
[۲۸] - فرهنگ ، ج ۱، ص ۲٥۳

شجاع تا میدان و وردک مثل اسپ گادی پیش تاختند.این به اصطلاح نامردی خوانین و سران کابل پشت امیر را بر زمین زد و امیر مجبورشد سنگر ارغنده را به قصد بلخ ترک گوید وسرانجام به بخارا پناه ببرد.

٤ - نامردی و بد عهدی پادشاه بخارا (نصرالله‌خان منغیت) که در آغاز از امیر پذیرائی کرد وبه امیر وعده کمک داده بود تا کشورش را از چنگ اشغالگران انگلیس نجات بدهد، ولی اندکی بعد بجای کمک در صدد از میان بردن امیر و پسران او بر آمد و امیر و فرزندان او را زخم زد و به زندان انداخت. [۲۹]

٥- امیرهمزمان با بازگشت به وطن از بخارا ،مطلع میشود که فامیل و وابستگان او با نیروهای انگلیس در نزدیکی های هندوکش برخورده به اسارت دشمن رفته اند. این واقعه همراه با این شایعه که نواب جبارخان برادر امیر، بخاطر گرفتن پاداش، حرم امیر را به انگلیس ها تسلیم داده ، بشدت امیر را خورد کرده بود. [۳۰]

"بقول مولف "شیپورتباهی" هنگامی که به امیر گفته شد: خانواده ات در دست دشمن است با **متانت متاثرانه** گفت:" **من خانواده ندارم، من زنان وکودکانم را دفن کرده ام"** [۳۱]

٦- قطع نا بهنگام همکاری میر محمد امین والی خُلم (تاشقرغان) که دوست دیرین امیر بود و بر اثر فشار و تطمیع

---

[۲۹] - اکبرنامه ، ص ۱۱۱، سراج التواریخ ، ج ۱، ص ۲٦۰
[۳۰] - نوای معارک ، ص ۱۳۷ ببعد
[۳۱] - شیپور تباهی، ص ۱٥۳

انگلیس ها در با میان امیررا تنها گذاشت و خود با نیروهای محلی به خلم بازگشت ، طبعا مایه تأثر عمیق امیر گردید. [۳۲]

۷ - خیانت عبدالسبحان خان و برادرش محمدسعید خان درپروان که بر خلاف شعایر افغانی ، در حالی که امیر مهمان آنها بود، میخواستند امیر را تسلیم انگلیسها کنند و پاداش بگیرند، ولی موفق نشدند و امیر بجرم این گناه او را از دم تیغ گذرانید. [۳۳]

۸- توزیع پول وتبیلغات برنس و جواسیس انگلیس درمیان طرفداران امیر، یک فضای بی اعتمادی شدید، مبنی بر دستگیری امیر توسط انگلیس ها را تولید کرده بود و این مسئله بیشتر امیر را پریشان می ساخت . فرهنگ می نویسدکه ، برنس توانست حتی الامکان توسط پول بسیاری از سران پروان را فریفته در صفوف آنها تولید نفاق نماید و به اثر مساعی او بعضی از سران از صف مبارزه خارج شدند. [۳٤]

۹- مولف تاریخ قرن ۱۹ افغانستان،سیدقاسم رشتیا، از قول مولفین انگلیسی میگوید، که امیر از صداقت خوانین کوهستان و پروان اطمینان نداشت و اندیشه آن را داشت که مبادا او را دست بسته به دشمن تسلیم کنند. این است که از کامیابی خود مایوس شده ، تصمیم به تسلیمی خودش گرفت. [۳۵]

۱۰-خود موهن لال مینویسد:" الکزاندر برنس ومن(موهن لال)سعی میورزیدیم تا از تعداد حامیان امیربه هراندازه ایکه ممکن باشد، بکاهیم. ما ملازمین خود را که از

---

[۳۲] - نوای معارک، ص ۱٤۱ ، فرهنگ ، ج ۱، ص ۲٦۰

[۳۳] - نوای معارک ، ۱٤۲

[۳٤] - فرهنگ ،ج ۱،ص ۲۵۸

[۳۵] - سید قاسم رشتیا ، افغانستان در قرن ۱۹ ، ص۹۱

مردم کابل بودند با پول به قلعه ها وقریه جات اعزام میکردیم وبا دادن پول ناچیز به مردم،از ازدیاد هواخواهان امیرجلوگیری میکردیم، زیرا امیر با اعلان جهاد مردم را بطرف خودجلب میکرد.شایعات مربوط به توزیع پول توسط عمال انگلیس به مردم، بمنظور جلوگیری از پیوستن شان با امیر، دربین پیروان امیرنفوذ کرد وامیر را نسبت به صداقت و پایداری پیروانش مشکوک ساخت. واین هراس را درامیرتولید نمود که شاید پیروانش او رادر بدل پول دستگیر وبه انگلیسها تسلیم دهند.[۳٦]

۱۱- به قول غلامی ، ناظم جنگ نامه میر مسجدیخان کوهستانی که خود جزو واقعات پروان بوده ، یکی از خوانین مقتدر پروان بنام **سرفرازخان** در صدد دستگیری امیر دوست محمد خان بر آمد و امیر را با عده ای از خوانین چاریکار، به قلعه خود دعوت نمود و در خفا به برنس اطلاع داد که با لشکر خود شبانه قلعه را محاصره کند و آنگاه خواهی نخواهی امیر به اسارت در خواهد آمد. فردا پگاه برنس با نیروهای خود قلعه را به محاصره کشید و سرفراز خان با همراهان خود از فراز قلعه برمجاهدین و آزادی خواهان تیر اندازی نمود. مبارزان که از پس و پیش، مورد ضربه قرار گرفته بوند، پراکنده شدند و امیردوست محمد خان درگرماگرم جنگ خود را نجات داده، نزد میرمسجدیخان رفت.[۳۷] و تصمیم خود را مبنی بر تسلیمی به دشمن با او در میان گذاشت .

---

[۳٦] - موهن لال، همان اثر،ج۲، ص۲۷۸

[۳۷] - جنگنامه غلامی ، صص ۱۸٤-۱۹۲

۱۲- بنابر اکبر نامه ، داکتر لارد ، نماینده سیاسی انگلیس از طرف مکناتن به خوانین کوهستان ، انتقام کشی خون «**براد فوت» و «کونولی » و"لفتننت کریسپین"** وغیره افسران را که به خاطر حمایت از یک امیر بی تاج و تخت به وسیله آنها صورت گرفته بود، اخطار کرد و ضمناً وعده داد که در صورت عدم همراهی با امیر ، پول فراوان از جانب انگلیس ها صاحب خواهند شد. این تهدید و تطمیع ، غازیان پروان را متزلزل ساخت و بعضی از خوانین پروان حتی در صدد دستگیری امیر و تسلیمی به دشمن بر آمدند.[۳۸] و غلامی شاعر کوهستانی که خود ناظر وقایع بوده یک چنین خیانتی را از جانب سر فراز خان پروانی در مورد امیر بیان کرده است . بنابرین امیر هم به جای آنکه با دشمن بجنگد و بعد از شکست خود دستگیر شود، بهتر آن دانست تا قبل از شکست قطعی نیروهای کوهستان ، خودش را به دشمن تسلیم نماید، تا بدینگونه هم آبروی نیروهای ملی حفظ گردد و هم خودش به فامیل و خانواده محبوس خود بپیوندد.

۱۳ - امیر دوست محمدخان ، دیگر آن مرد پرشور و پرتحرک ۲۰، ۳۰ سال قبل نبود که شوق قدرت طلبی وسلطنت خواهی او را تا مرز مرگ به لجاجت میکشانید، بلکه مردی بود پنجاه ساله که هم لذت حکمفرمائی بگیر و ببند و بکش و ببخش را چشیده بود و هم تلخی ناکامی های متواتر آخرین روزهای سلطنت را که سخت برایش فرساینده و خسته کننده بود و وی را از تلاش باز می داشت .

---

[۳۸] - **اکبرنامه ، ص ۹٦ به بعد**

۱۴ - بنابر معتقدات دینی ، سلطنت داد خداوندی است . خدا به هرکه خواست ، میدهد و از هرکه خواست ، می گیرد. او که یک افغان مسلمان و معتقد به سنن اسلامی و افغانی بود، توانست خود را قانع بسازد که خدا دیگر نخواسته که او بر سریر سلطنت تکیه کند و کس دیگری را لایق این مقام دانسته است . این است که نمی توانست با جنگ سلطنت از دست رفته را ، آن هم از کام نهنگ
استعمار دوباره بدست آورد.

۱۵ - عمده ترین شکست روحی امیر ، به بند افتادن خانواده و کسان امیر بدست دشمن خونخوار یعنی انگلیس بود. با به بند افتادن ۱٤۹ تن اعضای خانواده اش مشتمل بر زن و فرزند و عروس و نواسه و برادر و برادرزاده و غیره ، دیگر همه چیز امیر ، از امیر گرفته شده بود و می دانست که هدف انگلیس ها از این کار به زانو درآوردن اوست و به همین جهت امیر هنگام باز گفتن درد و رنج خود به همراهان در بامیان میگفت :

از این زیستن مردنم بهتر است
که خیل و تبارم به بند اندر است[۳۹]

و عین مطلب را امیر ، به میر مسجدیخان غازی نیز تکرار کرده بود. بنابرین دلایل و علل است که امیر راهش را انتخاب میکند و خودش را به جای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر و اسیر دشمن ببیند، خویشتن را به دشمن تسلیم کرد.

---

[۳۹] - **اکادمیسین رشاد ، در باره اکبرنامه و ناظم آن ، ص ۳٤ ببعد**

خلاصه مسبب اصلی تسلیمی امیر، خیانت و نامردی برخی از خوانین و سران جنگ پروان ، از جمله **سرفراز خان و محمد سعید خان و عبدالسبحان خان** بودند که میخواستند ، امیر را دست بسته تسلیم انگلیس ها کنند و پاداش بگیرند، مگر موفق نشدند و امیر که از قوت تفتین انگلیس به خوبی آگاهی داشت دوباره نزد میر مسجدی خان رفت و تصمیمش را مبنی بر تسلیم شدن خودش به دشمن که اینک زن و فرزند و وابستگانش در زندان انگلیس افتاده بودند به میر مسجدیخان بیان کرد. میر مسجدیخان امیر را از تصمیمی که گرفته بود بر حذر داشت ، ولی امیر که دیگر از صداقت خوانین مایوس شده بود، سخنان میر مسجدی خان را نا شنیده گرفت و براسپ خود سوار شده روبه طرف کابل نهاد.

روز چهارم نوامبر ۱۸٤۰ میلادی هنگام عصر، امیر دوست محمدخان از راه پل محمودخان وارد دروازه بالاحصار کابل گردید. در این وقت مکناتن از هواخوری برگشته و نزدیک عمارت خود رسیده بود . سلطان محمد، نفر معتمد امیر پیش رفت و به مکناتن گفت : « امیر دوست محمدخان رسید» این خبر به اندازه ای غیر مترقبه بود که مکناتن با تعجب پرسید : «بالشکر؟» سلطان محمد جواب داد که نی تنها . در همین لحظه امیردوست محمد خان رسید و مکناتن او را دید. هردو از اسپ پیاده شدند و دست دادند. مکناتن امیر را به داخل عمارتی رهنمائی کرد که ساخته امیر بود. هشت روز بعد امیر با خانواده اش که از غزنی خواسته شده بود به هند تبعید گردید.

نتیجه:

قابل یادی اوری است که نگارنده قصد آن ندارد تامرده امیر را از قبر بکشد و برکرسی قدرت قرار بدهد، ولی میخواهد توجه اهل بصیرت را به این نکته معطوف نماید که در کار قضاوت تاریخ نباید عجولانه حکم صادر کرد و فقط تمام ملامتی ها و کاستی ها را متوجه امیر نمود، بلکه مردم وبخصوص سران اقوام وخوانین بزرگ نیز در این ملامتی امیر شریک اند.

من فکر میکنم که تسلیمی امیر دوست محمد خان به انگلیس ها ، به معنی تسلیم دادن کشور به انگلیس ها نیست ، زیرا او این عمل را در هنگامی انجام داده که دیگر نه اوامیر افغانستان بود و نه اختیاردار کشور و۱۵۰ نفر از اعضای فامیلش در اسارت دشمن بودند، **ولی بدا به حال آنانی که بخاطر رسیدن به قدرت یا انحصار قدرت ،علاوه برتسلیم کردن خود به دشمنان وطن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند.**

وقتیکه امیردوست محمدخان رهبر کشور بود و مسئولیت دفاع از میهن در برابر تجاوز بیگانه را داشت ، برای دفاع از وطن مردانه کمر بست و آنچه لازمه یک جهاد بود انجام داد . در جرگه گنج علم (یا علم گنج) کابل ، مردم را به وظایف میهنی و ملی ایشان متوجه ساخت و با لشکری که آماده کرده بود در ارغنده موضع گرفت و دستورات لازم جنگی را به هریک از سران لشکر و خوانین کابل داد. مگر پول و تبلیغ دشمن صفوق لشکر او را متزلزل ساخت . او یک بار دیگر به درون خیمه های سران و بزرگان رفت و قرآن را

شفیع گردانید تا دست از مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها بر نگیرند، اما خوانین و سران کابل ، خواهش و الحاح و فریاد او را نشنیدند و او را در میدان جنگ ارغنده ، یکه و تنها رها کردند و با تسلیم کردن خود و شهر کابل تا میدان و وردک به پیشواز دشمن شتافتند.

اکنون نیز در روز دوم نبرد با انگلیس ها در پروان (دوم نوامبر ۱۸٤۰) متوجه شد که پول وتبلیغ دشمن درمیان خوانین مقتدر پروان دودلی ایجاد نموده است وبرخی در صدد دستگیری او می باشند. ارزیابی امیر از اوضاع بزودی به حقیقت مبدل شد. **همان شب امیربا تنی چند از همراهان وسران پروان ، مهمان سرفراز خان پروانی بود ودر آن مهمانی هنوز مصروف غذا خوردن بودند، که از سوی گماشتگان سرفرازخان از فراز برج قلعه برامیردوست محمد خان فیر تفنگ شد. مهمانان ازسر دسترخوان به هرسو پریدند و امیردوست محمدخان نیز خود را بگوشه ای کشید،وسپس با سه تن ازهمراهان خود از قلعه بیرون شد و نزد میرمسجدی خان رفت.**

دراینجا میتوان به امیرحق داد تا از همراهی خوانین پروان با خود مایوس گردد وبرای نجات خود و فامیل ۱۵۰ نفره اش که اینک در قید انگلیس ها به سر می بردند ، چاره ای بسنجد و راهی را انتخاب کند که به نجات خود از اسارت در دست هموطن خود وتسلیم دادنش به شاه شجاع رقیب خانوادگی او بینجامد. دران لحظات حساس وخطیر، که هنوزجنگ کاملاً به نفع انگلیس ها نه لغزیده بود، راه معقول

درنظرش همان بود تا خود را به کابل بکشد و به دشمن مکار وهوشیارتر خویشتن را تسلیم کند.

بنابر سراج التواریخ ، امیر، با سه تن از میدان جنگ پروان بیرون رفت و پس از ملاقات با میر مسجدی خان ، به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دید از اسپ فرود آمد و دست داد وبه ساختمانی او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت ، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت :« امیر صاحب ، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت : نزد شما آمده ام ، هرچه بگوئید پذیراست . مکناتن گفت : «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است ، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید.» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد.[۴۰].

بقول غبار، امیر هشت روز دیگر منتظر ماند تا تمام خاندان ۱٤۹ نفره امیر از غزنی به کابل رسیدند و بعد به هند تبعید شدند. امیر دوست محمدخان در ۱۲ نوامبر ۱۸٤۰ در تحت نظارت کپتان نکولسن و یک قطعه سواره از راه جلال آباد در حالی که حبس بود به هندوستان فرستاده شد و خانوادۀ امیر به یک روایت از طریق غزنی به پشاور برده شدند و در پشاور به امیر پیوستند و از آنجا به کلکته تبعید گردیدند.

---

[۴۰] - سراج التواریخ ، ج ۱، صص ۱۵۸ -۱۵۹ ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج۲، ص۲۳۷

انگلیسها سالانه به امیرسیصدهزارروپیه جیره به او می پرداختند.[٤١]

از خاندان امیر در کابل نواب جبار خان برادرش و نواب محمد زمان خان، برادر زاده اش و سردار محمدعثمانخان وسردار شمس الدین خان باعایله های شان باقی ماندند که در قیام عمومی کابل درنومبر سال ۱۸٤۱ نقش محوری وموثر داشتند.

کرکتر وشخصیت امیر:

امیر دوست محمدخان کدام شخصیت تحصیل کرده وتعلیم دیدۀ سیاسی- نظامی نبود.در هفت سالگی از محبت پدر محروم گردید ودر سایۀ عطوفت مادر وبرادر بزرگش فتح خان بزرگ شد. سواد خواندن ونوشتن را از مدرسه های سنتی نزد ملا فراگرفت ، اما مسایل کشور داری وکشورگشائی را از مدرسۀ عملی میدانهای نبرد درکنار برادربزرگ خود وزیرفتح خان کسب کرده بود.

در شرایط و اوضاعی سیاسی قرن نزدهم افغانستان میتوان گفت که او یکی از هوشیارترین ودراک ترین وشجاع ترین افرادی بود که میخواست بر اوضاع سیاسی ونظامی کشورتسلط و کنترول داشته باشد وقلمرو این قدرت را حتی الامکان تا مرزهای امپراتوری احمدشاهی توسعه دهد.

موهن لال، که در دوره اول امارت امیردرسالهای ۱۸۳۷ و۱۸۳۸درکابل امیر را از نزدیک دیده و با وزیران وکارمندان مقرب او تماس نزدیک داشته، در مورد کرکتر

---

[٤١] - غبار، افغانستان درمسیرتاریخ،ج۱، ص ۵۴۳

وشخصیت امیرمینویسد: امیردوست محمدخان درحیات خود به انواع مشالفتها مواجه شده وبا انواع مشکلات پنجه نرم کرده وتجربه اندوخته است. بارها اتفاق افتاده که این کوچکترین پسرپاینده خان شبها گرسنه سر برزمین سخت گذاشته بخوابد." من خودم بگوشهای خود از زبان سرداردوست محمدخان شنیده ام که میگفت: بدون خوراک وغذا برای مدت سه تا چهارشبانه روزمتواتر گذشتانده و شبها را فقط با خوردن یک لقمه نان خشک و یا یک لپ گندم بریان سحرکرده است. چه بسا اوقات که روی زمین خشک خوابیده و سنگ را بالشت ساخته است،ودرحالی که از این ناداری وناتوانی همیشه قلب افگار(پردرد) داشت، برخورد و صحبت او همیش با سیمای بشاش همراه با تبسم ومزاح صورت میگرفت. "

موهن لال می افزاید:"باوجود این چنین طرز زندگی ناخوش آیند ، دوست محمدخان هیچگاه ازچوکات تعقل خارج نشد ودرعین زمان تمام علایم صداقت ظاهری و رندی درونی خود را حفظ کرده است. او برای ارتقاء واحراز قدرت با تمام وسایل ممکن تلاش میورزید، بنابران در برابر دشمنی ها وحسادتها همیشه از گذشت ونرمش وخوشنود ساختن طرف کار میگرفت. زبان شیرین ونرم سردارکه همیشه تعریف وصفات طرف را در برمیداشت و خود را از برادران بزرگتر، متواضع تر نشان میداد، بعضی او قات برادران او را از کردار و رفتارشان [در برابر او]خجل می ساخت ودرعین زمان از تدبیر و فراست عالی او متعجب میشدند. به این ترتیب او توانسته بود برای موفقیت واحراز مقام برجسته روش وانضباطی را طرح ورعایت نماید که هیچکدام از

برادران موجودیت ، موثریت وعاملیت او را نمی توانستند نادیده بگیرند و این نوع روش درقلب خوانین وبرادرانش احساس تمجید و خاطرات خوش بجا میگذاشت." [۴۲]

موهن لال، ازدیگر خصوصیات امیر یاد کرده ومینویسد که :سردار دوست محمدخان، مشروب را بسیارخوش داشت ودریک شب چندین بوتل را خالی میکرد.از زبان دوستان امیرشنیدم وهم از زبان خود امیرتائید شده که به موسیقی علاقه شدید داشته وخودش رباب را عالی مینواخت. رفیق خصوصی اوغلام خان پوپلزائی بود وهردو آنها درافغانستان بحیث نخستین رباب نوازان شناخته شده اند.قلعه نانچی محلی بود که امیر با رفقای خاص خود محافل سرور وسرود خود را در آنجا برگزار میکرد وغلام محمدخان پوپلزائی ومیرزا سمیع خان و آغا محمدخان همیشه در این محافل شرکت میکردند.غلام محمدخان که نسبت به سردار دوست محمدخان ثروتمند تر بود، مصارف این محافل را می پرداخت و حتی برای سردار لباس وغذا تهیه مینمود.

غلام محمدخان مردی الکولیست بود. باری سرداردوست محمدخان متوجه شد که سردارافضل خان وسردار اکبرخان مشروب نوشیده اند، امیر هردوی آنها را بشدت کتک زد و چون دلش هنوز بر این کار پسران یخ نکرده بود هردو را بربام خانه برده از آنجا بزیر پرت کرد وآنها چنان زخمی ومجروح شدند که از هوش رفتند ونزدیک بود بمیرند. مادر اکبرخان که زن دوست داشتنی امیر بود، وقتی حالت فرزند خود را دید، به امیر گفت: چون شما خود

---

[۴۲] - موهن لال، همان،ج۱، ص ۱۱۷

شراب مینوشید، چرا فرزندانت را بخاطر عین عمل سزا میدهی تا از تکرار آن خود داری کنند. این کارشما عادلانه نیست. چونکه عاقلان گفته اند: پسریکه از پدرپیروی نکند، خصلت پدر را به ارث برده نمیتواند، بنابران عمل شراب خوری آنها درحقیقت تقلید از عمل خودت میباشد. وقتی سردار این کلمات را از زبان مادر اکبرخان شنید، شرمنده شد و قسم یاد کرد که دیگر هرگز شراب ننوشد."[۴۳]

موهن لال، در مورد مشی کاری امیرمیگوید:امیردربین کابینه خود شخص آرام، محتاط وهوشیار و درمیدان جنگ یک قوماندان بسیار عامل است. وی در اعمال ظلم، قتل وچال بازی نیز عین قیافه را تبارز میدهد. امیر دوست محمدخان، به هیچوجه یک حکمران محبوب نیست، اما او اولین حکمران افغانستان است که میداند چطورسلطه و صلاحیت خود را تطبیق نماید .چطورباخلاف کاران مؤثرانه معامله کند.امیر دریک مورد بسیار شهرت ومحبوبیت دارد وآن اینست که : هر مردی که تقاضای عدالت را نماید میتواند او را در سرک وجاده ایستاده کند ودست وجامه او را قایم بگیرد، حتی یکبار بریش اوچنگ زدند. ومیتوانند به او درشت و ناسزا بگویند که چرا به داد آنها نرسیده است؟ ودرتمام این حالات امیر به آرامی وخون سردی وبدون هرنوع اخلال و قهر به شنیدن عرایض و دادخواهی مردم ادامه میداد. چندین بار گروه های مردم بطور دسته جمعی به نزدیک قصر امیر رفته و با بلند نمودن نعره های "داد" وعدالت گوشهای شنوندگان را کرساخته اند. در مجموع هرنوع انزجار یا نفرتی که به

---

[۴۳] - موهن لال، همان،ج۱، ص ۱۱۸

امیرنسبت داده شود، حقیقت غیر قابل انکار اینست که او یگانه شخصیت است که لیاقت حکمرانی کابل را دارد.

امیر هرروز صبح قبل از طلوع شفق بیدارمیشود،غسل میکند ونماز میخواند و بعد از آن هرصبح به تلاوت قرآن می پردازد. بعد از آن محمود آخند زاده مقداری تاریخ وادبیات به او تدریس میکند. سپس او مامورین دولت را بطورانفرادی می پذیرد. بعد از آن بدربار میرود و دربار را دایر میسازد. معمولاً تا ساعت یک بجه روز به دربارمی نشیند، تا این وقت صبحانه یا طعام چاشت خود را خورده میباشد و بعد از آن تا ساعت ۴ بعد از ظهرمی خوابد. بعد از آن نماز میگزارد و معمولاً بسواری اسپ به دیدن "کمند" های اسپ خود میرود و از آنجا بقصر شاهی رفته با نزدیکان دربار ودوستان خود طعام شب را صرف میکند. آنگاه درباره اجراآت روز بعد وپلانهای اینده خود را با مشاورین صحبت وتبادل نظرمیکند،و درتصورات، تمایلات، خصلت ها وپیشروی های دولت های خارجی نیز صحبت میشود. بعضی اوقات شطرنج واکثر اوقات موسیقی وسیله خوش گذارنی مجالس شبانه قرارمیگیرد.

بدین نهج امیر هرشب تا یک بجه شب مصروف میباشد.بعد از آن تمام اراکین دربار رخصت میشوند وامیر در اپارتمان زوجه های خود استراحت مینماید. زوجه های امیر اطاقهای علیحده دارند وامیر به هر زوجه خود یک شب نوبت میدهد و شب بعد به اطاق زوجه دیگر میرود و به هیچ زوجه دوشب متواتر نوبت داده نمیشود، مگر به مادر محمد اکبر خان.[٤٤]

---

[٤٤] - موهن لال، همان،ج۱، ص ۲۱۸- ۲۱۹

داکتربلیو،دانشمند انگلیسی که معاصر امیرشیرعلیخان بود و چندین کتاب در مورد زبان پشتو ومردم ونژادهای افغانستان نوشته است، در باره امیردوست محمدخان اینطورابرازنظرکرده : **"امیردوست محمدخان که مردم او را امیرکبیر می نامند، یک پادشاه محبوب و موفق زمان خود بود. مردم از دلاوری،مردانگی، و پیروزی او درجنگها تمجید میکنند. امیردوست محمدخان درحالی که به خاطر اتخاذ روش ساده درزندگی ، مهمان نوازی، وعدالت پسندی که به هرکس اجازه ورود به دربار را میداد تا شکایت خود را بگوش او برساند، درمیان تمام مردم محبوبیت داشت، مگر در مدت حکومت طولانی خود برای بهبود زندگانی مردم کاری نکرد.** همچنان وی هیچگونه اصلاحاتی درمملکت نیاورد و درچار دیواری اسلام خود را محصورکرد و مردم را درجهالت قرون وسطائی نگهداشت. سیاستی که تا پایان زندگی امیربرآن سخت ایستاده بود،این بود که استقلال افغانستان را یگانه راه سر افرازی میدانست."[۴۵]

فرهنگ از قول یک محقق انگلیسی که امیر را در آخر عمرش از نزدیک دیده، چنین مینویسد: «**امیر مردی بود بلندقامت ، دارای اندام ظریف و سیمای شاهانه، اطوار مؤدب و چشمان نافذ و گرمی صحبتش از اراده قوی و زرنگی و استعداد ذاتی او حکایت میکرد. بی پرده سخن میگفت و هرچیز را بی مجامله و تعارف به نامش یاد میکرد. دارای قوت جسمانی فوق العاده بود و نیرویش را توسط فعالیت**

---

[۴۵] - پوهاند داکترحبیب الله تږی ، دمشرق په پاسمان کی دمغرب ستوری ،ص ۱۲۵- ۱۲۶

بدنی دایمی و اجتناب از عیاشی و تن پروری تا آخر عمرش که به هفتاد و دوسال رسیده بود ،حفظ کرد.» [٤٦]

[٤٦] - فرهنگ،همان، افغانستان در پنج قرن اخیر،ج۱،صص۳۰٤- ۳۰۵

گفتار ششم

شک وتردیدهایی بروجود "حزب سری دربار"

غبار، در تاریخ معروف خود (افغانستان درمسیرتاریخ) از **"حزب سری دربار"** وتصامیم آنها یاد می کند ومینویسد: « تحول درنفس در بار نیز نشو ونما میکرد. اصلاح طلبان لیبرال درباری از روش امیرحبیب الله منزجربودند. چون خود قدرت حرکتی نداشتند، باید در دور یکی ازاعضای خاندان شاهی جمع شوند. این شخص سردارنصرالله خان نبود، زیرا او با آنکه مرد ضد استعمار وخواهان استقلال کشور بود، در ادارۀ دولت دلبسته گی به نظام قرون وسطایی وسلطنت مطلق العنان شخصی داشت.... پس یگانه شخصی که در آن خانواده مورد توجه لیبرالهای در بار قرارگرفت، عین الدوله امان الله خان جوان صاحب نظر و ترقی خواه زحمتکش ومتواضع بود که به زودی در رأس یک حلقۀ متجدد در بار قرار گرفت و او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این انجمن سری شامل نقشۀ کودتای نماید، که درنظر بود امیر در جلال آباد توسط عسکراز بین برده شده وجایش به نایب السلطنه داده شود. نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال واصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. نایب السلطنه که از دولت انگلیس متنفر وازادارۀ برادر ناراض بود، پذیرفت. ده دوازه نفر از اعضای

جمعیت سری عهد نامه یی درقرآن تحریر وامضاء نموده به سردار سپردند." [۴۷]

غبار نام امضا کنندگان این تعهدنامه را ذکرنمیکند ولی از کسانی که در دربار هوا خواه شهزاده امان الله خان بودند، اینطور نام می برد:«در دربار اشخاصی چون محمدولی خان وشجاع الدوله خان وغیره، در اردو افسران بزرگی (منظور سپهسالار نادرخان وبرادرانش) ودر خارج هردو رجالی چون فضل محمدمجددی(بعدها شمس المشایخ)، سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله ویک عده دیگرهمه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل وقسماً اطراف او را می شناختند مخصوصاً درایام وکالت سلطنت که سال دوماه در پایتخت می بود، بازرسی او را به امورمردم واستغاثه کنندگان ومحبوسین دیده و به او حسن نظر داشتند. کسیکه او را جداً مراقبت وتعقیب میکرد، میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک بود که هر حرکتی را درکابل اعم از نشرات مخفی ویا فیر برامیر وغیره را به گردن عین الدوله بارمیکرد، درحالی که چنین نبود وعین الدوله وحلقهٔ دربار چون هدف عمده یی در پیش داشتند،ابداً دست به کارهای بیدارکننده وتهدید آمیز نمی زدند. معهذا امیر[بنابر راپورهای مستوفی الممالک]برعین الدوله ظنین شد و او ومادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرار داد. مگر این هردو براثر وساطت نائب السلطنه نجات یافتند.» [۴۸]

---

[۴۷] -غبار، ج۱، ص ۷۲۵

[۴۸] - غبار، در مسیرتاریخ، ج۱، ص۷۲۶

نتیجه ای که ازاین روایت غبار میتوان گرفت اینست که: چون یکی از اهداف مشروطه خواهان ، حصول استقلال افغانستان از انگلیسها بود،وامیر حبیب الله خان مانعی برسر این راه بود، بنابرین تصمیم قتل امیر از سوی رهبران حزب سری دربار [امان الله خان ،سردار نصرالله خان] گرفته شد وتوسط شاع الدوله خان غورندی ومحمدنادرخانعملی شده است.
بدون تردید چنین یک نتیجه گیری ناشی ازاعتماد خواننده به غباربه عنوان یک مورخ زندان دیده می باشد. و این روایت مشاء تمام غلط فهمی ها دربارۀ امان الله خان شده است.

توضیحات تردید آمیز داکتر کاظم بروحود حزب سری :

داکترصاحب کاظم در پاسخ به نوشته داکتر سید خلیل الله هاشمیان که روایت حزب سری دربار را از زبان پدرخود درمقاله یی مطرح ساخته بود، چنین پاسخ داده است:
«۱- .... اینکه قاتل امیر، شجاع الدوله خان خواهد بود، برعلاوه اینکه خودش به قول پسرش آنرا رد کرده است، نتیجه تحلیل اینجانب نیز نشان میدهد که این احتمال بسیار ضعیف میباشد، چون چهار اطراف امیر را در آنشب بیشتر اعضای خانواده مصاحبان حلقه کرده بودند که آنها با شجاع الدوله خان در یک حلقه قرار نداشتند و اگر شجاع الدوله را بالفعل یا هنگام خروج از خوابگاه امیر دستگیر میکردند، بطور قطع او را بازداشت و افشاء میکردند . اتهام برشجاع الدوله خان به دلیل لت و کوب وتحقیر او توسط امیر یک دلیل

بسیار قوی نیست، زیرا اینکار امیر چنان عام شده بود که هیچکس از آن در امان نبود. منطقی هم نیست که به دلیل تحقیر، یک شخص تصمیم به قتل یک پادشاه بگیرد. این افواه بیشتر وقتی سرزبانها افتاد که رژیم امانی سقوط کرده بود و بعد دوره سقاوی کسی جرأت نمیکرد درباره قاتل امیر یا حلقه مربوطه آن زبان به کلام بکشاید و نا گزیرمسئولیت را بیشتر به کسی حواله میدادند که او فاقد قدرت و خارج از افغانستان بود و_نیز حلقه مظنون می خواست که با اتهام بر شجاع الدوله اساساً دست شاه امان الله را در قضیه دخیل سازند.درحالیکه امیر نصرالله خان از احمد شاه خان پسرعم سپهسالار محمد نادرخان در حضور عساکر علناً به حیث قاتل امیر نام برد و سردار شیراحمد خان نیز از قول برادرخود بنابر اظهارات عساکر این موضوع را بیان کرده است.

۲ ـ درباره اینکه شهزاده امان الله خان و سردار نصرالله خان رابطه مؤدت خود را درحاشیه قرآن کریم امضا کرده باشند، شاید درست باشد، چنانکه مرحوم غبار نیز آنرا از قول کسی در جلد اول کتاب خود آورده است و شما آنرا با ذکر جزئیات بیان کرده اید. نمیدانم با نزدیکی علیا حضرت و سردار نصرالله خان و نیز روابط دوستانه امان الله خان با عمش چه ضرورتی بود که آنها تعهد خود را درج در حاشیه کلام الله مجید نمایند. آیا آنها بر یکدیگر بی اعتماد بودند؟ اگر چنین پیمانی درج قرآن مجید شده و آن نزد نصرالله خان در جلال آباد بوده باشد، چرا نصرالله خان آنرا به حیث یک سند برای

قبول امارت خود از طرف امان الله خان به رخ او نکشید و آنرا موئید ادعای بیعت قبلی امان الله خان بر امارت او نکرد؟

۳ ـ دست داشتن مشروطه خواهان در قتل امیر نیز یک افواه دیگر است، چون هیچیک از گروپ مشروطه خواهان که قبلاً عزم قتل امیر را کرده بودند، شامل حلقه نزدیک و همراهان امیر در جلال آباد نبودند. اگر آنها می توانستند در حلقه خاص اطرافیان امیر نفوذ کنند، هیچگاه برای قتل امیر در"سربام" و معبر امیر در راه عام کمین نمی گرفتند. بعد از سوء قصد اول، حلقه محافظت امیر جدی تر گردید و افواه سوء قصد دوم حلقهٔ محافظین را قوی تر ساخت، طوریکه در اطراف خیمه امیر در همان شب در حدود سه هزار عسکر موجود بود و چند حلقه محافظ در بیرون و درون خیمه وظیفه دار بودند که رسیدن اشخاص غیر را در خوابگاه امیرمشکل و حتی ناممکن می ساخت، مگر به کمک همین محافظان و آنهم برطبق یک پلان قبلی.

٤ ـ آنچه محترم ارسلا صاحب درباره مصطفی "صغیر" یا "ساغر" نوشته اند، قبلًا لوئیس دوپره در کتاب "افغانستان" نوشته و اینجانب آنرا با ذکر مأخذ بیان داشته و نیز مرحوم فرهنگ از آن در کتاب خود یاد کرده و احتمال قتل بدست او را رد کرده است. گمان من بیشتر به همین راستا است که قتل امیر به دلائلی که در نوشته خود به آن اشاره کرده ام، طرحی بوده از جانب انگلیسها و طوریکه خود مصطفی صغیر اعتراف کرده و گفته است که او امیر حبیب الله را به قتل رسانیده است، بیشتر به واقعیت قرین است. **اینکه چگونه**

برای ورود این ایجنت زمینه سازی شده، واضح است که همچو عملیات بوسیله یک دولت مجرب در این کارها بعید از امکان بوده نمیتواند و این خود میرساند که قبلاً محافظان برای فراهم سازی زمینه تماس با اشخاصی نزدیک به حلقه خاص برقرار گردیده بود.

به قول مرحوم غبار : وقتی عسکر قاتل را دستگیر کرد درحضور شاه علیرضا خان صاحب منصب بالا رتبه فوری پیدا شد و به روی عسکر سیلی محکم زد و آن شخص را از نزد عسکر رها کرد و گفت که خاموش باشید امیر صاحب خواب استند. این صاحب منصب بالا رتبه کی بوده میتوانست، به جز یک شخصی که قوماندان عمومی قوای عسکری و آمر مافوق همه قوای محافظ امیر بود.

۵ ـ با آنکه ادعایی مبنی براتهام قتل بدست شخص شاه علیرضا خان مستقیماً وارد نشده ، اما اینکه اوچرا محکوم به اعدام گردید، به گمان اغلب به چند دلیل بوده میتواند: یکی اینکه وقتی قاتل به وسیله عسکر محافظ گرفتار گردید و در همان لحظه صاحب منصب بالاتر او را رها کرد، از دو حالت خالی نبود: یا اینکه شاه علیرضا اورا می شناخت، اما هرگز در شورای تحقیق او را معرفی نکرد و دیگر اینکه او را نمی شناخت و به امر صاحب منصب بالاتر او را گذاشت تا برود و ناپدید شود. او چرا این صاحب منصب بالا رتبه را معرفی نکرد و دربارهٔ او سخن نگفت که کی بود و همچنان صورت همکاری شاه علیرضا با سردار نصرالله خان نیز میتواند به موضوع جزای او اثر داشته باشد.متأسفانه هیچ سندی از

جریان محاکمه موصوف در دست نیست. به احتمال قوی که او قربانی خاموشی و کتمان از معرفی قاتل و یا معرفی صاحب منصب بالا رتبه شده باشد. اینکه شخصاً شاه امان الله شمشیر در دست گیرد و گردن او را بزند، غیرقابل قبول میباشد که پادشاه خود را درچنین موقفی قرار دهد و آنهم یک پادشاه بسیار رؤف و ملایم طبع که در خصلت او چنان شدت عمل وجود نداشت.»**[داکترزره پسرکرنیل میرعلی رضاشاه درمقاله ایکه خودش نوشته ومترجم کتاب خاطرات حسن آیبک(فضل الرحمن فاضل)آنرا از روی کتاب فضل غنی مجددی،درپاورقی صفحات ۱۶۲ کتاب درج نموده، آمده است که «در اثر شهادت دروغ فردی بنام غلام حیدر که در جمله افراد گارد حضور امیر حبیب الله خان بود، شاه علی رضا متهم به قتل امیرگردید وحکم اعدامش صادر شد. قبل از اجرای حکم اعدام، امان الله خان شمشیرخود را از نیام کشید ودوباره به نیام کرد و روی خود را بطرف حاضرین نمود وگفت: من از حق خود در امر قصاص این مرد میگذرم، محکمه دراجرای حکم مختار است. حکم اعدام در مورد او در زنده بانان کابل اجرگردید."(خاطرات حسن آیبک، پاورقی صص ۱۶۲- ۱۶۳) سیستانی]**

۶ ـ اینکه فرموده اید: «**قتل امیر یک تصمیم انفرادی نبوده، بلکه از سوی حزب سری دربار با مشورت رجال مؤثر دربار، بشمول نائب السلطنه برادر امیر، عین الدوله پسر امیر و سپه سالار محمدنادرخان و برادرانش و محمد ولیخان دروازی و شجاع الدوله خان غوربندی طرح و تطبیق شده است...**»

ولو قتل بدست یکنفر صورت گرفته و اما جای شک نیست که قتل امیر یک توطئه قبلاً پلان شده بود ودر عقب آن دست های

دیگر زمینه ساز این عمل بوده اند. چیزی که پای همه اشخاص فوق را در ترکیب مجموع بنام **"حزب سری دربار"** می کشاند، یک اندازه قابل سؤال است، زیرا اگر عمیقاً آنها از نظر ارتباط و همفکری دیده شود دست کم سه جناح در آن مطرح میشود: یکی نصرالله خان با افکار محافظه کارنه و ضدیت با انگلیس، دیگر شاه امان الله و گروپ جوانان مترقی و ضد انگلیس و سوم سپهسالار محمد نادر با افکار مترقی اما قلباً متمایل به انگلیس، چنانکه وقتی امیرحبیب الله خان بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلام کرد، محمد نادرخان برعکس نظر اولی خود حمایت خود را از نظر امیر ابراز نمود. این موضوع را علامه فیض محمد کاتب تذکر داده است. لذا با این تفریق وتفاوت نظر بین گروپ اشخاص فوق الذکر همکار و متفق الرأی شدن آنها دراجرای قتل امیر مشکل و غیرقابل باور معلوم میشود.» [۴۹]

تبصرله من در تائید نظر داکترکاظم :

داکتر سید عبدالله کاظم اولین محققی است که به محتوای گزارش و نحوۀ قتل امیر از سوی "حزب سری دربار" شک وتردید خود را نشان داده وقتل امیر حبیب الله را نقشه وپلان انگلیس درهمدستی باعناصر مورد اعتماد آنکشور در دستگاه امیر حبیب الله خان دانسته، شایعات و برداشتهای را که درآن

---

[۴۹] -داکتر کاظم، اسرارنهفته شهادت امیر حبیب الله خان .... ص ۱۳۰-۱۳۲

دست امان الله وشجاع الدوله را دخیل میداند، با دلایل وبراهین منطقی رد میکند.
درفقره اول توضیحات داکترصاحب کاظم ، قتل امیر توسط شجاع الدوله خان غوربندی، **به شهادت پسرش از قول پدرش مردود پنداشته شده است.**
داکتر کاظم این راویت را یک شایعه برای بدنام کردن شاه امان الله درزمانی میداند که دیگراو قدرتی نداشت ودرخارج ازکشور بود وکسانی درافغانستان برسرقدرت بودند که خود مظنون قتل بودند.
علاوه برنکته مهم فوق ، داکترکاظم درتوضیحات فقره دوم، با باریک بینی و دوراندیشی استدلال میکند که اگردر میان امان الله خان ونصرالله خان دوستی واعتماد موجود بود ، چه لزومی به سوگند درحاشیه قرآن دیده میشد؟ واگراحیاناً چنین تعهدی صورت گرفته باشد، درحالت عهد شکنی از سوی یکی، دیگری میتواند آن عهد وسوگند را به رخ عهد شکن بکشد. چرا امیرنصرالله خان آن تعهد را در روز امارت خود ویا هنگامی که امان الله خان دست به قیام علیه او زده بود، علنی نساخت؟ به این صورت داکتر صاحب داستان تعهد امان الله خان را با امضای۱۰- ۱۲ نفر دیگر درحاشیه قرآن را زیر سوال می برد.
سومین نکته مهم دراستدلال داکترصاحب کاظم، دربند ششم ،**شک کردن** به وجود**"حزب سری دربار"** با ترکیبی ازاشخاصی چون شهزاده امان الله ،سردار نصرالله خان،

نادرخان ، وسردار عبدالقدوس خان ،محمدولی خان دروازی وشجاع الدوله وغیره است.

غبارخود در کتاب خود مکتوبی از قلم سردارعبدالقدوس خان را عنوانی شمس المشایخ نقل میکند که در آن «مشروطیت» را "میکروب" نامیده[۵۰] و این مکتوب در۲۶سرطان سال(۱۹۲۰/۱۲۹۹) نتیجه استفتای علمای قندهار را به شمس المشایخ ونورالمشایخ فرستاده است. به جملات زیر از مکتوب توجه شود:وعلاج آن اینست که؛از طرف شرع انور مشروطه طلبان را باید واجب القتل" دانست. وبعد از آن برای تعلیمات علوم جدید دست وآستین بالانمود. خواستم که در قندهار نیز تعلیم علوم جدید راجاری نمایم، لیکن بحکم شرع "باید میکروب مشروطه" از بین برده شود از آنست که از علمای اینجا سوالی نموده وجواب گرفتم و وبه غرض استحضار شما فرستادم.» [۵۱]

این اشارات نشان میدهد که سردار عبدالقدوس خان جزومشروطه خواهان نبوده وآن حرکت را بسیار بد می دیده است و بنابرین از لحاظ فکری دشمن محمودطرزی وشاه امان الله خان ومحمدولی خان وشجاع الدوله پنداشته شود.

پوپلزائی نیز درکتاب خود اشاره میکند که در آغاز اعلام مرگ امیر به اراکین ملکی ونظامی کابل در ارگ، سردار

---

[۵۰] -غبار،ج۱، ص۸۰۳

[۵۱] -غبار، ۸۰۳

عبدالقدوس خان به پادشاهی امان الله خان آمادگی نشان نداد وموضوع را به آینده موکول نمود.
داکتر کاظم یکجا شدن این افراد را با سه گونه افکار وتمایلات سیاسی غیرممکن تشخیص داده میگوید ممکن نبود آنها در یک موضوع کلان سیاسی با هم همفکر وهمنظروهم عمل باشند. به این صورت داکتر صاحب کاظم داستان وجود حزب سری دربار را نیز زیرسوال می برد.

خوشبختانه داکتر کاظم نخستین محققی است که روایت **"حزب سری دربار"** را با دید انتقادی نگریسته و قتل امیر را از سوی مشروطه خواهان وارد ندانسته و برآن شک نموده است. آقای استاد کاظم با داشتن شم قوی سیاسی خود دریافته است که، نوشتن تعهدی از سوی امان الله خان با امضای ده دوازه نفردیگراعضای حزب سری وسپردن آن به سردار نصرالله خان،دور از عقل ومنطق سالم است. واگر چنین سندی درمیان می بود، امان الله خان هرگز در برابر کاکایش دست به قیام وطغیان نمیزد، زیرامیدانست که عمش سوگند وامضای او را بمیان خواهد کشید وآنگاه در جامعه مسلمان افغانستان صدمه بزرگی به حیثیت واعتبار او وارد خواهد شد. پس چنین سندی در حاشیه کتاب مقدسی هرگز نبوده ونیست.
چیزدیگری که میتوان در تقویت نظر داکتر صاحب کاظم علاوه کرد، کتاب **"سلطنت امان الله شاه واستقلال مجدد افغانستان"**آخرین تألیف عزیزالدین پوپلزائی است که در سال۱۳۹۶/ ۲۰۱۷م درکندهار به چاپ رسیده است. پوپلزائی

چگونگی آغاز سلطنت شاه امان الله خان را ازقول پدرخود که مدیرقلم مخصوص شهزاده امان الله بوده نوشته است او در هیچ جایی از خاطرات پدر خود دراین کتاب از **"حزب سری دربار"** نام نبرده است.

پدر پوپلزائی نظام الدین خان منشی دفتر عین الدوله شهزاده امان الله و محمدابراهیم خان سرپروانه ازوابستگان مادری امان الله خان و ازاشخاص بسیار نزدیک ومورد اعتماد عین الدوله بودند، وبرحسب سنت قومی و پیوند خاندانی، می باید قبل از هرکسی دیگر این اشخاص شامل چنین پارتی می بودند، اما آنها از وجود چنین **پارتی یا حزب سری** اطلاعی ندارند و بعد از سقوط شاه هم از آن اسم نبرده اند.علاوتاً درهیچ صفحه ای ازتعهد کتنبی شهزاده عین الدوله آنهم درحاشیه قرآن وسپردن آن به عمویش سردار نصرالله خان ذکری دیده نمیشود.

علاوه براین، نکته دیگری که انسان را به موجودیت چنین حزبی دچارتردید میکند، حضور همیشگی جواسیس مستوفی الممالک محمدحسین خان برای تعقیب وگزارش از حرکات وسکنات عین الدوله ومادرش علیاحضرت حتی در داخل حرم شاهی بود. اگر چنین حزبی وجود میداشت آیا میتوانست از چشم جواسیس وگماشتگان خاص مستوفی الممالک پنهان بماند. منبع روایت غبارمعلوم نیست، وتا کنون هرکس که این گزارش را در تاریخ غبار خوانده است، به اعتبارگذشته سیاسی او مبنی برمخالفت با سلطنت وسیاست خانواده نادرشاه آنرا باور کرده است.

در کتاب "جنبش مشروطیت" نیز مؤلف آن مرحوم **علامه حبیبی** در بارۀ روایت حزب سری دربار **"شک وتردید"** خود را ابراز داشته است. حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت زیرعنوان "حزب سری دربار" نوشته میکند: " درباره این مطلب نویسنده این سطور از اشخاصیکه در آنوقت جوان و دخیل حلقه های روشنفکران بودند[منظورعبدالرحمن لودین وعبدالهادی داوی میباشند]، بدین تفصیل چیزی نشنیده ام"[۵۲]

سپس آنچه را غباردرمورد حزب سری دربار بیان کرده، نقل میکند وهمراه با آن حبیبی،این نکته را متذکر میشود که: " **العهدة علی الراوی**" یعني (راست ودروغ مسئاله بدوش روای است). قید چنین سخنی دریک نقل قول اظهار"شک وتردید" است، نه تائید نقل قول.

---

[۵۲] - حبیبی، جنبش مشروطیت،چاپ کابل، ص۱۳۵

یک روایت از فیض محمدکاتب، نیز تائید میکند که امان الله خان در قتل پدرش نقشی نداشته است، کاتب آنجا که ازحکایت ملا غلام محمدخان از وضعیت کابل نزد نصرالله خان یاد میکند، میگوید که امیر نصرالله خان او را بحضور پذیرفت واوضاع کابل را از زبان او صادقانه جویا شد. ملا غلام گفت:«من درگلخانه شاهی[ارگ] شرفیاب حضورش گشتم

و پیشتر از من صالح محمد خان نائب سالار و محمود بیگ طرزی و محمود سامی حاضر آمده موجود بودند و آدم فرستاده اعتماد الدوله و بابا محمدسرور خان و قاضی القضاة و غیره اعیان بار و اهل کار را امر احضار فرموده، آدم ها فرستاده بود و من از جمال و ناصیهٔ حالش درک کردم که مصیبت بزرگی به روی روز آمده خواهد بود، زیرا که هرچند خود داری می نمود خویش را ضبط نتوانسته اشک از دیده اش بی اختیار جاری و خودش درعالم بیقراری بود تا که اعداد رجال لشکری و کشوری گرد آمده انجمن شدند. بعد اعلیحضرت امیر ما صحیفه ای را برآورده و به روی میز

نهاد و فرمود که خانهٔ ما خراب گردیده اعلیحضرت سراج الملة والدین پدر تاجورم را در کله گوش شهید کردند و این را گفته زار زاربگریست.....واعتماد الدوله نامه را از زیر میزبرداشته به خواندن شد.» [۵۳]

کاتب هزاره علاوه میکند که پس از اتمام فرمان امیرنصرالله خان، امان الله خان به سخنرانی پرداخت وعلل بدگمانی وتردید های خود را نسبت به کاکایش برشمرد ودر آخر شمشیراز نیام کشید واز شدت غیظ غلاف شمشیر را درهم شکست و گفت تا انتقام خون پدرم رانگیرم، این شمشیر را دوباره درغلاف نخواهم گذاشت. و اشک دوباره از چشمانش جاری شد وغریو وزاری از مردم برخاست و همه حضار همدلی خود را با فداکردن جان ومال خود به آو ابراز داشتند وازوی خواستند تا امرامارت را قبول کند. امان الله خان برای قبول امارت خود دوشرط پیش کرد: یکی گرفتن خون پدر ودوم تحصیل استقلال کامل کشور. که هردو از جانب حضار استقبال گردید.

این روایت ملا غلام محمد نیز میرساند که شاه امان الله در توطئه قتل پدرش دست نداشته است،وانگلیس را مسبب این قتل میدانسته است وخوداگر دست می داشت،ممکن نبود که برای پدر از اعماق وجودش اشک بریزد، زیرا او هنرمند تیاتر یا سینما نبود که اکت واداى پدرمرده ها راتمثیل کند ودرسوگ پدر اشک تمساح بریزد.

---

[۵۳] - سراج التواریخ، ج۴، قسمت سوم، ص۶۷۱

این سخن نیزمطرح است که قتل امیر به توطئه انگلیس با موافقت سردار نصرالله خان توسط نادرخان صورت گرفته است .انگلیسها درنظرداشتند زمینه را برای بقدرت رسیدن نادرخان از طریق سردار نصرالله خان مهیا سازند اما مخالفت امان الله خان با امارت عمش این چانس نادرخان را به تعویق انداخت.

آیا غبار از رفقای محمداختر بود؟

پوپلزائی روایت میکند که غبار از جمله رفقای محمداخترخان پسرناظر محمدصفرخان [رئیس استخبارات امیرنصرالله خان] بود. محمداخترخان همان کسی است که توطئه قتل شاه امان الله را در بند قرغه سازمان داده بود ولی موفق نشد. بروایت پوپلزائی، گروهی که به تحریک محمداختر حاضر به ترور شاه شده بودند همگی ازهواداران امیرنصرالله خان بشمول قاری عبدالرحیم علومی ومیرزانایب شاعرومنشی خوشنویس بودند. دستگیرشدگان بعد از استنطاق درحضور شاه و قاضی القضات به جرم خود اعتراف کردند وگفتند به تحریک ورهنمایی محمد اختر دست به چنین کاری زده اند. وقتی عساکر برای دستگیری محمداختر، خانه او را بمحاصره کشیدند، محمداختراز ترس وعاقبت کار خود با تفنگچه خود کشی نمود. [۵۴] .ولی محمداخترمحمدبراثر فیر تفنگچه نمرد و گلوله شقیقه اش را شگافته ویک چشمش را کورکرده بود. غبارمیگوید که محمداختر گرفتار وشاه شخصاً از او پرسید که

---

[۵۴] - پوپلزائی، سلطنت امان الله شاه، ص ۱۹۶

اگر رها شوی باز چه میکنی؟ مردجواب داد: "اگر رها شوم بازهم تراخواهم کشت." [۵۵]

غبار، محرک محمداختر را برای ترور شاه،ملاءعمادالدین پشاوری گماشته انگلیس دانسته است[۵۶].اما پوپلزائی محرک این سوء قصد را **عالیه بیگم خانم نایب السلطنه** میداند وتذکرمیدهد که بعد از انتقال سردار نصرالله خان از برج جرثقیل به سراچه ارگ، دوستان ومخلصان وازجمله محمد اخترخان به دیدار سردار نصرالله خان رفت و آمد میکردند. « بعد از کشف این توطئه بود که شاه دوباره سردار نصرالله خان را از سراچه ارگ به برج جرثقیل فرستاد و براو سخت گرفت تا درگذشت." [۵۷]

این دو روایت را چگونه میتوان ارزیابی کرد؟

کدام یک را بحیث منبع ثقه میتوان پذیرفت ودیگری را بحیث روایت غیر ثقه مردود دانست. طبعاً آن روایت که از قول نزدیکترین شخص به شاه ودربار وشاهد وناظر واقعه ترور شاه بوده است،اعتبارش نسبت به روایتی که خود متهم به رفاقت با طراح ترور شاه بوده است، بیشتر،واضح تر وپذیرفتنی تر است.

---

[۵۵] - غبار، ص۷۴۹

[۵۶] - غبار، ص۷۴۷

[۵۷] - پوپلزائی، سلطنت امان الله شاه، بخش اول،ص ۱۹۶- ۲۰۳

دراینجا باید یاد آورشد که پدر پوپلزائی نظام الدین خان، یکی از اشخاص نزدیک ومورد اعتماد شاه وعلیا حضرت بود که تمام وقایع روزمره عهد شهزاده امان الله خان را تا پایان سلطنتش یاد داشت کرده وبه پسرخود پوپلزائی[بعدها خطاط ومورخ] سپرده بود تاروزی آنها را به چاپ برساند. بنابرین مدارک پوپلزائی، دراین زمینه از جمله مدارک دست اول وقابل اعتباراست،زیرا پدرش شاهد وناظر اوضاع و وقایع اطراف شاه امان الله بوده است. وروایت او درمورد عالیه بیگم خانم سردار نصرالله بعنوان محرک محمداختر،درست برعکس روایت غبار است.

درهرحال غباربنابر رفاقت خود با محمداخترخان به اتهام همین قضیه مورد سوء ظن وتحت نظارت قوماندان امنیه شجاع الدوله خان قرارگرفت. چون غبار شخص زرنک و نویسنده برجسته بود، بزودی خود را در قطار هواداران شاه امان الله تثبیت کرد وهنگامیکه مدیر جریده ستاره افغان منهاج الدین شینواری با هیات ناقلین به قطغن فرستاده شد ، غبار با ضمانت شجاع الدوله خان، بحیث مدیر جریده ستاره افغان مقررگردید وهنگامی که شجاع الدوله بحیث والی هرات تبدیل گردید، غبار را با خود به هرات برد.

روایت پوپلزائی دراین زمینه چنین است:« ملامنهاج الدین شینواری درسال ۱۲۹۹ ش مدیر جریده مذکور(ستاره افغان) مقررگردید.در برج جوزای سال مذکور وقتی مهاجرین هندی وارد کابل واز اول سرطان بطرف قطغن نقل داده شدند، ملا منهاج الدین از طرف مجلس مهاجرین درجمله هیئات موظفین

ناقلین بهمراه محمدامان خان حاکم مهاجرین فرستاده شد.وبعوض او میرغلام محمدحسینی (غبار) مدیر جریده ستاره افغان مقررشد.**وسبب مقرری غبار این بود که مذکوررفیق اخترمحمد پسرناظرمحمد صفرخان بود وبعد از واقعه قرغه[توطئه ترورشاه امان الله]- بقید نظرشجاع الدوله خان وزیرامینه سپرده شده بود وبقرارمعرفی وزیر امنیه به نگارندگی جریده مذکوروبه تضمین خود او فرستاده شد.** ووقتیکه وزیرامنیه بحیث وزیرتنظیمیه هرات عزیمت نمود، غبار را درجمله هیئات معیتی خود بهرات برد.» [۵۸]

این اولین باری است که با چاپ کتاب پوپلزائی مطلع میشویم که غبار در قضیه محمداختر مورد سوء ظن قرار گرفته وتحت نظارت قوماندانی امنیه قرار گرفته است (۱۲۹۸ش).غبار خود دراین مورد چیزی ننوشته است، ولی اگربه اتهام توطئه ترور شاه ، تحت نظر قرارگرفته شده باشد،خود بهتر درک میکرده است که همراه شدن او با شجاع الدوله غوربندی رئیس تنظیمیه هرات (۱۳۰۰ش) ظاهراً به عنوان همکار نزدیک رئیس تنظیمیه، ولی دراصل تحت نظرگرفتن او بوده است. درچنین صورتی میتوان تاثیرات بد چنین حالتی را بر روان غبار، تصورکرد.

آیا ممکن نیست این سوء ظن او را واداشته باشد تا انتقام خود را بوسیله ثبت روایت(بدون منبع وسند) یعنی وجود«**حزب سری دربار**» به شیوه ای بگیرد که تا امروز هرکه آنرا

---

[۵۸] - پوپلزائی، سلطنت شاه امان الله ، ص۱۲۶

میخواند فکرمیکند، امان الله خان قاتل پدرش بوده است. این روایت با وجودی که منبع ومدرک موثقی هم ندارد ولی یک منبع مهم غلط فهمی برای اکثریت خوانند گان شده است!

طفره رفتن غبار از نشان دادن ماخذ:

غباردرجلد دوم تاریخ خود،حکایت عجیبی را درموردملاقات عین الدوله امان الله خان وسپهسالارنادرخان در کوه بالا حصارکابل روایت میکند ومیگوید:« عین الدوله ،شبی از خانه شمس المشایخ سواره وتنها به کوه غربی بالاحصار کابل بالا شد، درحالیکه سپه سالارمحمدنادرخان نیز[آنجا] وارد شده بود. ایندو نفر در قلۀ کوه بچۀ موسوم به "کاسه برج" یک مذاکرۀ سری انجام دادند. موضوع مذکره چه بود؟ البته بخود آندو نفرسیاستمدار ادعا دارمعلوم بود و بس. تنها به شمس المشایخ اینقدر گفته شد که :هردو نفر بر روی قرآن عهدی بستند که با مرام جمعیت وفادار وهمکار صمیمی همدیگر خواهند بود.
در هرحال بعد ازکمی(۱۹۱۹) شاه شبانه درجلال آباد کشته شد ودولت جدیدی درکابل اعلام شد. گفته میشد که روز در روغن طبخ ماهی مخصوص شاه مادۀ خواب آوری ریخته بودند وشب شجاع الدوله او را در بستر خوابش بکشت. اما همینکه شجاع الدوله از خیمه خواب شاه خارج میگردید، ازطرف سپاهی محافظ گرفتار شد، درهمین لحظه سپهسالار محمدنادرخان رسیده شجاع الدوله را رها وسپاهی را خاموش نمود.» [۵۹]

---

[۵۹] - غبار،افغانستان درمسیرتاریخ، جلد دوم،چاپ ۱۹۱۹امریکا،ص ۳۰

غبار منبع وماخذ این روایت خود را نشان نداده است ،مگربه نظرمیرسد که منبع این روایت ،حضرت شوربازار شمس المشایخ بوده باشد،زیرا غباردرجلد دوم تاریخ خود شمس المشایخ را عضوجمعیت سری دربارمیشمارد. پس وقتی شمس المشایخ عضو این جمعیت بوده، چرا این مذاکرات درخانه ودرحضور اوصورت نگرفته؟ برای بستن عهد میان دونفر، رفتن به کوه وقلهٔ "کاسه برج" در تاریکی شب چه ضرورتی داشت، مگرنمیشد در روز روشن درخانه عین الدوله یا منزل سهپسالار چنین تعهدی بسته شود؟

چرا غبار از نشان دادن منبع روایت خود حتی درمسایل مهم سیاسی امتناع کرده ونخواسته در آغاز یا در آخر روایت خود ماخذ ومنبع را نشان بدهد ؟ معلومدار غبار از ثبت هر روایت هدفی خاص داشته و با نشان دادن مآخذ، نمیتوانسته مسایل را مطابق خواست وتصور خویش تعبیر و تفسیر نماید.

پوهاند حبیبی درمورد غبار، نوشته است:«غباردر تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا براین درتاریخ نگاری حود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید....» [۶۰]

نتیجه:

---

[۶۰] - جنبش مشروطیت،چاپ اول، ص ۱۳۸

از آنچه تا کنون گفته آمدیم میتوان به این نتیجه رسید که روایت غبار در باره وجود حزب سری دربار به دلایل ذیل قابل پذیرش نیست:

۱-پوپلزایی که پدرش نظام الدین خان منشی یا مدیر قلم مخصوص امان الله حان یوده واز تمام حرکات وسکنات وحال وهوای شهزاده مطلع وهدایات او را یاد داشت میکرده است و نزدیک ترین شخص مورد اعتماد امان الله خان بوده در تاریخ خود(سلطنت شاه امان الله واستقلال مجدد افغانستان) هرگز از«حزب سری دربار» نام نبرده است .

۲- علامه حبیبی که دوست وهم صحبت عبدالرحمن لودین، عضو فعال و آتشین مزاج مشروطیت دوم بود نیز از زبان این عضو فعال ونامدار مشروطیت در مورد "حزب سری" متذکره غبار چیزی نشنیده و در کتاب جنبش مشروطیت شک وتردید خود را نسبت این تذکر غبار ابراز کرده است.

۳-فیض محمد کاتب نیز که مورخ رسمی دربار امیر حبیب الله خان بوده است ؛ وچگونگی قتل امیر حبیب الله خان را در سراج التواریخ شرح داده است، در هیچ جای ازسراج التواریخ از حزب سری در دربار امیر مقتول یاد نمیکند.

٤-در کتاب شرح خاطرات محمود طرزی که توسط فرزندش عبدالوهاب طرزی نوشته شده و دو سال قبل در فرانسه از سوی وحیدالله طرزی بچاپ رسیده است، نیز از چنین حزبی نام برده نشده است.

٥- دانشمند دراک وحقیقت جوی افغان داکترصاحب کاظم با تحقیقات وسیع و همه جانبه وتحلیل وتجزیه روایات مختلف

خویش در این زمینه ، به این نتیجه دست یافته است که اتهامات برخاسته از داستان «حزب سری دربار»و نشان دادن شجاع الدوله غوربندی، به حیث قاتل امیر حبیب الله خان، **بجز یک شایعه برای بد نام کردن شخص شاه امان الله ، چیز دیگری نبوده است.**

این همه قراین وشواهد نشان میدهد که در دربار امیر حبیب الله کدام حزبی بنام سری وجود نداشته است . پس غبار با کدام سمت ونسبت وقرابت خود با دربار از وجود چنین حزبی خبرداشت که حتی مستوفی الممالک(رئیس استخبارات امیرحبیب الله) به آنهمه جواسیس زنانه ومردانه خود در داخل ارگ از آن اطلاعی نداشت مگرغباراین را میدانست و خبرداشت که همان حزب تصمیم به قتل امیر گرفته بود؟؟؟

روایت **"حزب سری دربار"** با همه زیبائی ادبیات واستدلال خود برای بکرسی نشاندن این هدف بوده است تا امان الله خان را هم متهم به قتل پدرش سازد وهم او را عهد شکن معرفی کند. درحالی که قاتل امیر حبیب الله خان شخصی بنام مصطفی ضغیر یک اجنت انگلیس بوده است که با پلان از قبل آماده شده انگلیس درهمدستی با عناصرپرنفوذ دراطراف امیرصورت گرفته است و بعد در ترکیه قبل از انجام ترور اتا ترک ، دستگیر و در حاشیه استنطاق خود به قتل امیر حبیب الله اعتراف کرده است .

اگراین شخص قاتل امیر نمی بود، چی ضرورتی داشت که دوسال بعد(۱۹۲۱) هنگامی که در ترکیه به اتهام ترورکمال

اتاترک دستگیر ومورد استنطاق قرارگرفت،ضمن دیگر اعترافات خود از قتل امیر نیز یادآور شود؟

سوال وجواب آقای احمد فواد ارسلا:

آقای ارسلا دریک مقالهٔ تحقیقی و مستند خود تحت عنوان **"قتل امیرحبیب الله خان و نقش انگلیس و ایجنت آن مصطفی ساغر[صغیر]" این سؤال را مطرح میکند که: «چرا تا امروز قاتل امیر نامعلوم مانده است و چرا اکثریت مورخین انگلیس و غربی و مورخین رسمی در افغانستان وغیره معمولاً غازی امان الله خان را محکوم به این قتل میکنند ؟»**

در جواب این سؤال خودش می نویسد: «انگلیس ها و هر قدرت دیگر در اول با پخش پروپاگند سعی در تغییر افکار برضد دشمنان خود و به نفع خود کرده اند ومیکنند. بدنام ساختن غازی امان الله خان در قتل پدرش یک تیر و دو فاخته بوده است. برای انگلیس ها که هم نقش خود را در این قتل پنهان کرده اند و هم خواسته اند غازی امان الله خان را از همان آغاز حکمروائی اش بدنام کنند تا زمینه را برای اجرای پلان های بعدی فراهم سازند، آنهم در اغتشاش بچه سقو و به قدرت رساندن شخص اعتباری شان جنرال نادر خان. »(فواد ارسلا: "قتل امیرحبیب الله خان و نقش انگلیس و اینجنت آن مصطفی ساغر[صغیر]"، افغان جرمن آنلاین، مورخ ۲۲ جنوری ۲۰۱۷"

داکترکاظم به ارتباط سوال جناب ارسلا میگوید:«این افواه بیشتر وقتی سرزبانها افتاد که رژیم امانی سقوط کرده بود و بعداز دوره سقاوی کسی جرأت نمیکرد درباره قاتل امیر یا

حلقه مربوطه آن زبان به تکلم بکشاید و نا گزیر مسئولیت را بیشتر به کسی حواله میدادند که او فاقد قدرت و خارج از افغانستان بود و نیز حلقه مظنون می خواست که با اتهام بر شجاع الدوله اساسا دست شاه امان الله را در قضیه دخیل سازند و او را قاتل پدرش معرفی کنند، چنانچه این اتهام به حیث یک خط سرخ در دوران سلطنت تلقی گردیده و کسی جرأت نکرد دربرابر آن به بیان حقایق بپردازد و همچنان درطول چهل سال سلطنت این موضوع درذهن یک عده جا داده شد و متأسفانه هنوزهم کسانی هستند که این شایعه را حقیقت می پندارند."
(داکتر سیدعبد الله کاظم، چرا غبار از بیان حقایق در مورد توطئه قتل امیر حبیب الله خان طفره رفته است؟، افغان جرمن آنلاین،۵ اپریل ۲۰۲٤)

آقای ارسلا درمقاله دیگری مینگارد:« اگر این احتمال مورد قبول و باوربعضی ها است که امان الله خان غازی درقتل پدرش دست داشته است، چرا احتمال دست داشتن مقامات عالی دیگر دربار امیر حبیب عبدالله خان به شمول جنرال نادر خان و نصرالله خان در دسیسه قتل امیر حبیب الله خان خاصتا با پلان و همکاری استخبارات برتانیا ناممکن پنداشته میشود؟ (فواد ارسلا،مقالۀ :استخبارات بریتانیا ,قتل امیر حبیب الله خان,و تکیه مومند صاحب بر تعبیر تاریخی غبار، افغان جرمن ۲۲/۳/ ۲۰۲٤)

پایان